

جاذبه‌های تشیع

در آثار

مولوی ، سعدی و حافظ

نصراله احمدی مهر

سرشناسه	: احمدی‌مهر، نصرالله، ۱۳۵۶ -
عنوان و نام پدیدآور	: جاذبه‌های تشیع در آثار مولوی، سعدی و حافظ/ نصرالله احمدی مهر.
مشخصات نشر	: تهران: آرنا، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری	: ۱۷۲ص.
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۷۰۲۶-۵۵-۷
وضعیت فهرست نویسی	: فیا
موضوع	: مولوی، جلال‌الدین محمدبن محمد، ۶۰۴ - ۶۷۲ق. -- نقد و تفسیر
موضوع	: سعدی، مصلح‌بن عبدالله، - ۴۹۱ق. -- نقد و تفسیر
موضوع	: حافظ، شمس‌الدین محمد، - ۷۹۲ق. -- نقد و تفسیر
موضوع	: شعر فارسی -- قرن ۷ق. -- تاریخ و نقد
موضوع	: شعر فارسی -- قرن ۸ق. -- تاریخ و نقد
موضوع	: شعر شیعی فارسی -- تاریخ و نقد
رده بندی کنگره	: ۸PIR ۱۳۹۲۲۷۰۲ ج۳ الف/
رده بندی دیویی	: ۳۱/۱۴۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۲۰۷۴۷۷



نشر آرنا

عنوان: جاذبه‌های تشیع در آثار مولوی، سعدی و حافظ

نویسنده: نصرالله احمدی مهر

ویراستار: زینب بیات

چاپ: اول ۱۳۹۲

چاپ و صحافی: شاپرک

طرح جلد: مرتضی هانی

شمارگان: ۱۰۰ نسخه

قیمت: ۱۴۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۷-۰۵-۷۰۲۷-۵۵-۷

www.arnapub.com

فهرست

مقدمه.....	۵
بخش اول: مولوی	
مولوی.....	۱۴
مذهب مولوی.....	۱۶
اختلاف مسلمانان از منظر مولوی.....	۲۱
خلافت امیرالمؤمنین (ع).....	۲۶
اشتباهات تاریخی در روایات مولوی.....	۳۰
سیمای اهل بیت (ع) در آثار مولوی.....	۳۶
حضرت علی (ع).....	۳۶
۱- اشاره به کنیه و القاب.....	۳۸
۲- سجایای دنیوی و معنوی.....	۳۹
ذوالفقار.....	۴۳
۳- داستان‌ها و روایات.....	۴۶
نبرد حضرت علی (ع) با پهلوان عرب.....	۴۸
تسامح امیرالمؤمنین (ع) با قاتل خود.....	۵۹
نصیحت پیامبر (ص) به امام علی (ع).....	۶۲
درخواست نامعقول جهود از حضرت علی (ع).....	۶۳
تدبیر حضرت علی (ع) در نجات کودک.....	۶۵
توصییه‌ی پیامبر (ص) به امام علی (ع).....	۶۶
۴- وقایع دیگر (رازگویی با چاه، در خیبر، ماجرای ردّ الشمس).....	۶۸
امام حسن (ع).....	۷۲

۷۴.....	امام حسین (ع).....
۷۶.....	واقعه‌ی کربلا.....
۷۸.....	داستان عزاداری اهل حلب در عاشورا.....
۸۴.....	احادیث معصومین (ع) در آثار مولوی.....
۸۶.....	الف) اهل بیت (ع) در کلام رسول خدا(ص).....
۸۷.....	ب) اقتباس از کلام حضرت علی (ع).....
۹۸.....	ج) احادیث سایر ائمه‌ی اطهار(ع).....

بخش دوم : سعدی

۱۰۳.....	سعدی.....
۱۰۵.....	سعدی و اهل بیت (ع).....
۱۰۸.....	سیمای ائمه‌ی اطهار(ع) در آثار سعدی.....
۱۰۸.....	حضرت علی (ع).....
۱۱۳.....	اقتباس سعدی از کلام امیرالمؤمنین(ع).....
۱۲۰.....	حضرت زهرا (س).....
۱۲۲.....	امام حسن(ع) و امام حسین (ع).....

بخش سوم : حافظ

۱۲۵.....	حافظ.....
۱۲۷.....	حافظ؛ شیعه یا سنی؟.....
۱۳۷.....	آزاداندیشی مذهبی.....
۱۳۹.....	سیمای اهل بیت (ع) در اشعار حافظ.....
۱۳۹.....	غزلیات.....
۱۳۹.....	الف) همّت‌طلبی از حضرت علی (ع).....
۱۴۱.....	ب) ظهور حضرت مهدی (ع).....
۱۴۳.....	ج) اقتباس از احادیث معصومین(ع).....
۱۴۴.....	رباعیات.....
۱۴۷.....	مطابقت برخی اشعار حافظ با وقایع تاریخ تشیع.....
۱۵۲.....	کلام آخر.....
۱۵۴.....	کتابنامه.....

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی

عشق محمد بس است و آل محمد

شعر فارسی از آغاز پیدایش (قرن چهارم) تاکنون با فراز و نشیب‌های زیادی همراه بوده و خط سیر واحدی نداشته است. در قرن‌های ابتدایی، درصد بالایی از مضامین اشعار، وصفی و مدحی بود و شاعران بیشتر در پی جلب رضایت درباریان و ممدوحان بودند تا از این طریق، هم خود به نوایی رسیده باشند و هم آرزوی ممدوحان را که جاودانی یاد و نام بود، برآورده سازند. با گذر زمان این اوضاع تغییر یافت و به تدریج قالب و محتوای شعر رو به تحول و تکامل نهاد. ظهور پدیده‌های دینی و اجتماعی و نیز تغییر حکومت‌ها، سیمای ادبیات فارسی به ویژه شعر را به کلی دگرگون کرد و جنبه‌ی اجتماعی، مذهبی و اخلاقی آن را پررنگ‌تر ساخت.

نمونه‌ی بارز این تغییر و تکامل را می‌توان در پیدایش جریان «تصوف» به روشنی دریافت. این گروه پس از انسجام تشکیلاتی و پی‌ریزی مبانی فکری خود، علاوه بر طرق متداول، زبان شعر را برای تعلیم و

تبلیغ آموزه‌های صوفیانه برگزید که این امر، نه تنها صبغه‌ی آیینی شعر را درخشان‌تر ساخت بلکه بر غنای ادبیات فارسی نیز افزود. در این زمینه باید از شاعران برجسته‌ای چون: «سنایی»، «عطار» و «مولوی» نام برد که در اصل عارف‌شاعر بوده‌اند و به‌واسطه‌ی ذوق و قریحه‌ی ناب خود توانستند شاهکارهایی با مایه‌های اخلاقی - دینی خلق کنند که امروزه جزء ذخایر گرانسنگ دانش بشری به شمار می‌روند.

گفتنی است که جریان دینی شعر فارسی در ایران همواره تحت تأثیر مناقشات دو مذهب تشیع و تسنن قرار داشته، روند یکسانی را طی نکرده است. از این رو تکامل جنبه‌ی دینی ادبیات را می‌توان به «پیش از صفویّه» و «پس از صفویّه» تقسیم نمود.

جریان دینی شعر «پس از صفویّه» که تا این زمان ادامه دارد، به سبب رسمیت یافتن مذهب تشیع، از دوره‌ی صفویان به بعد کاملاً شیعی است. اما اوضاع «پیش از صفویّه» که مورد بحث ماست، با قبض و بسط توأم بوده، تاریخی پر فراز و فرود پشت سر گذاشته است؛ بدین معنی که، قبل از فتح بغداد و سقوط حکومت عباسیان در قرن هفتم، سایه‌ی سنگین تعصب ضد شیعی بر کشور و به تبع آن، ادبیات فارسی حاکم بود. حکومت‌های پس از سامانیان که برای کسب مشروعیت دینی، تحت نفوذ خلفای عباسی بودند، به‌شدت فرقه‌های شیعه مذهب اعم از؛ قرمطی، اسماعیلی و اثنی‌عشری را سرکوب می‌کردند تا بدین نحو رضایت خاطر خلفا را به سوی خود جلب کنند. در چنین وضعیتی که قتل و آزار، شیعیان را تهدید می‌کرد، مسلماً عرصه بر شاعران شیعه تنگ بود و نمی‌توانستند آزادانه به ترویج شعائر شیعی بپردازند. مصداق این اختناق و ناعدالتی، سرنوشت تلخ ناصر خسرو شاعر قرن پنجم است که پس از تحوّل روحی و انتخاب مذهب اسماعیلی، به‌عنوان مبلغ در زادگاه خود، بلخ، به نشر و تبیین عقاید شیعه پرداخت اما واکنش مخالفان و متعصبان خشک‌مغز، او را ناگزیر به جلای وطن کرد. وی پس از مدتی سرگردانی، سرانجام به درّه‌ی یمگان در منطقه‌ی بدخشان پناهنده شد و تا پایان عمر خود در همان جا زیست.

با سقوط حکومت عباسی به دست مغولان، رفته‌رفته این اوضاع رو به آرامش نهاد و ادیان و مذاهب با آزادی بیشتری به تبلیغ آموزه‌های خود پرداختند. در این زمان بود که به‌تدریج گرایش به جاذبه‌های تشیع

بیشتر شد و شاعران و نویسندگان، بی پروا به بیان مصائب و وقایع تشیع پرداختند و ارادت خود را نسبت به اهل بیت (ع) آشکارا بیان کردند. این امر در ادبیات عارفانه و صوفیانه بسیار رواج پیدا کرد و عرفا و مشایخ صوفیه که اغلب سنی‌مذهب بودند، به انعکاس وقایع و شعائر فرهنگ تشیع در اشعار و نوشتار خود پرداختند. تا آنجا که بعدها تصوّر شد که این شاعران قلباً و عملاً شیعه بودند اما بنابر اقتضای زمان، «تقیّه» پیشه نموده‌اند تا از آزار معاندان و متعصبان در امان بمانند. شاهد این امر، دو شاعر بزرگ زبان فارسی؛ یعنی، مولوی و حافظ هستند که از دیرباز در مورد اثبات مذهب آن‌ها بحث‌ها شده و کتاب‌ها به رشته‌ی تحریر درآمده است. درحالی‌که ادّله و شواهد، حکایت از آن دارد که این دو شاعر قریب به یقین بر مذهب اهل سنت بودند - والله اعلم - و ابراز ارادت آن‌ها نسبت به اهل بیت (ع) احتمالاً ریشه در آزاداندیشی مذهبی آن‌ها دارد که سبب شده این چنین با چشم بصیرت به فضایل دنیوی و معنوی خاندان رسالت و وقایع تاریخ تشیع بنگرند و به انعکاس آن‌ها بپردازند.

با عنایت به همین مسأله است که نگارنده درصدد برآمد تا جاذبه‌های مذهب تشیع را در آثار مولوی، حافظ و نیز سعدی که بزرگان ادبیات تعلیمی و اخلاقی‌اند، بررسی نماید و نشان دهد که برخلاف اراده‌ی ملوک ظالم تاریخ، هر زمان بیش از پیش بر دامنه‌ی نفوذ معنوی اهل بیت (ع) افزوده شده‌است؛ به گونه‌ای که، بزرگانی مانند شاعران مذکور با وجود تبلیغات مسموم، قلباً یقین حاصل کرده‌اند که تنها راه نجات حقیقی، توسّل به مکتب اهل بیت (ع) است و برای سعادت اخروی باید دست به دامان آن بزرگواران شد.^۱ برای تبیین این توجّه و تأثیرپذیری، سعی شده آثار نظم و نثر این بزرگان ادب از دو زاویه مورد بررسی و تدقیق قرار گیرد: ۱- بازتاب فضایل اهل بیت (ع) در آثار این شاعران ۲- اقتباس آنان از کلام معصومین (ع).

۱ - سعدی این چنین به دامان اهل بیت (ع) متوسل می‌شود:

خدایا به حقّ بنی فاطمه
 اگر دعوتی رد کنی و قبول
 که بر قول ایمان کنم خاتمه
 من و دست و دامان آل رسول
 (بوستان، ب ۸۹-۸۸)

و حافظ با اشاره‌ی کنایه‌ای به حضرت علی (ع) با تعبیر «شحنه نجف»، راه حقیقی را اینگونه نشان می‌دهد:

حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق
 بدرقه‌ی رهت شود همّت «شحنه نجف»

در بخش اول؛ تلاش شده‌است که وقایع تاریخی تشیع و نیز روایات و اشارات مرتبط با اهل بیت (ع) در آثار شاعران مورد بحث، شناسایی شوند تا ضمن تشخیص صحت و سقم روایات منقول، پیام و مقصود شاعر در سرایش این مطالب روشن شود.

نکته‌ی قابل توضیح اینک؛ سعی گردیده تنها اشعار و مطالبی که در نسخ معتبر و موثق نقل شده‌اند، بررسی شوند و به آن دسته از شعرها و جملاتی که انتساب آن‌ها به سه شاعر مورد تردید است، استناد نشود. این امر بیشتر پیرامون حافظ و مولوی مطرح است که در طول تاریخ، اشعاری به آن‌ها منتسب شده تا مذهب آنان تحریف و یا شاید به زعم تحریف‌کنندگان اثبات شود. ظاهراً برخی از این اشعار الحاقی بعد از به قدرت رسیدن صفویان توسط شیعیان افزوده شده‌اند تا آن‌ها را به تشیع متمایل کنند؛ مثلاً، از جمله اشعاری که در انتساب آن‌ها به مولوی مورد تردید است، می‌توان به غزلی با مطلع :

اقتدای ما به شاه اولیاست آنکه نورش مشتق از نور خداست^۱

اشاره کرد که شاعر در آن ارادت خاص خود را به امام علی(ع) ابراز کرده‌است. همچنین غزل دیگری با مطلع:

ای شاه جهان الله مولانا علی ای نور چشم عاشقان الله مولانا علی

در نسخه‌ای به مولانا منتسب شده که شاعر در آن، یکایک امامان شیعه را بر می‌شمرد و این چنین سخن را به حضرت مهدی (عج) ختم می‌کند:

مهدی سوار آخرین بر خصم بگشاید کمین خارج رود زیر زمین الله مولانا علی

خم خوارج در جهان ناچیز و ناپیدا شود آن شاه چون پیدا شود الله مولانا علی^۲

علاوه بر موارد یاد شده، غزل‌های دیگری با مطلع:

ای عاشقان ای عاشقان من جان جانان یافتم ای صادقان ای صادقان من نور ایمان یافتم

و نیز :

۱- مولانا؛ پیر عشق و سماع، ص ۱۰۴.

۲- همان، ص ۱۰۵.

محرم اسرار حیی ذوالجلال نام پاکش مرتضی و ایلیاست^۱
در برخی کتاب‌ها برای اثبات تشیع مولوی نقل شده‌اند که بعید می‌نماید از مولانا باشند و باید به آن‌ها با چشم شک و تردید نگریست.

این مسأله در مورد حافظ شیرازی نیز صدق می‌کند و علاوه بر چند رباعی، قصیده‌ی غرّایی با مطلع:
مقدّری که ز آثار صنع کرد اظهار سپهر و مهر و مه و سال و ماه و لیل و نهار
در تصحیح قدسی حافظ آمده که شاعر ارادت خالصانه‌ی خود را به امام علی (ع) اعلام می‌دارد و در اواخر آن چنین می‌سراید:

به دشمنان منشین حافظا توّل کن نجات خویش طلب کن بجان هشت و چهار
همچنین غزلی نیز با مطلع:

ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش پیوسته در حمایت لطف الله باش
با نام حافظ پیوند خورده که مورد تأیید حافظ‌شناسان نیست و در پذیرش آن‌ها تردید وجود دارد.
در این شرایط است نگارنده ترجیح داده که به این گونه اشعار که صحت و سقم انتساب آن‌ها به حافظ و مولوی مشخص نیست استناد نکند تا جنبه‌ی علمی و تحقیقی کتاب حفظ شود.

اما در توضیح بخش دوم؛ یعنی اقتباس از کلام معصومین (ع)، باید اشاره نمود که بعد از تطبیق کلام مولوی، سعدی و حافظ با احادیث و روایات منقول از اهل بیت (ع)، با سه نوع تطابق مواجه شدیم:
دسته‌ی اول؛ اشعار و مطالبی هستند که یا کلام معصوم (ع) را دقیقاً تضمین کرده‌اند و یا اقتباس آنقدر گویا و روشن است که شکی در این باب باقی نمی‌ماند؛ مانند این سخن مولوی در کتاب «فیه ما فیه»:

«روح در تن است اما آن نفس می‌گردد چیزی دیگر می‌شود. گفت پس آنچ علی گفت "من عرف نفسه فقد عرفه ربه" این نفس را گفت یا نگفت...»^۲

۱- مولانا؛ پیر عشق و سماع، صص ۱۰۷-۱۰۶.

۲- فیه ما فیه، ص ۴۷.

و یا سعدی، حدیث مولای متقیان(ع) که می فرماید: «و الدهر یومان: یوم لک و یوم علیک^۱» را با اندکی تغییر در الفاظ (صنعت حل یا تحلیل) چنین در مطلب خود به کار برده‌است:

«خداوندان شوکت را چون به زندان فرستد عزّت و حرمت دارد و ملیوس و ماکول و مشروب و منکوح و ندیم و اسباب عیش مهیّا دارد که معنی یومان همین است که بینوایی نبرد: الدهر یومان یوم لی و یوم لک.^۲»

دسته دوّم؛ اشعار و جملاتی هستند که با توجه به اشتراک الفاظ و مضمون، احتمال قریب به یقین می‌رود که شاعر در انشای سخن خود به کلام معصوم (ع) نظر داشته اما چون خود روایت یا حدیث ذکر نشده است، در دسته‌ی اوّل جای نمی‌گیرند؛ به عنوان نمونه، روشن است که مولوی بیت:

اندرین فسخ عزایم وین همم در تماشا بود در ره هر قدم

را با توجّه به حدیث حضرت علی (ع): «عرفت الله سبحانه بفسخ العزائم و حل العقود و نقض الهمم^۳» سروده‌است.

و یا بیت زیر از سعدی :

سخن تا نگویی برو دست هست چو گفته شود یابد او بر تو دست

به حدیث امیرمؤمنان (ع) که فرموده: «الكلام فی وثاقک ما لم تتکلم به؛ فاذا تکلمت به صرت فی وثاقه^۴» بسیار نزدیک و به نوعی ترجمه‌ی آن حدیث است.

و سرانجام اینکه؛ دسته‌ی سوّم اشعار و جملاتی هستند که تنها در مفهوم و مضمون با کلام معصومین (ع) قرابت و شباهت دارند؛ مثلاً، بیت سعدی:

شرط کرم آن است که با درد بمی‌ری سعدی و نخواهی ز در خلق دوایی

۱- روزگار دو روز است؛ روزی به سود تو و روزی به زیان تو است.

۲- نصیحت الملوك، صص ۷۸۰-۷۷۹.

۳- خدا را از سست شدن اراده‌های قوی، گشوده شدن گره‌های دشوار و درهم شکسته شدن تصمیم‌ها شناختم.

۴- سخن در بند توست تا آن را نگفته باشی؛ و چون گفתי تو در بند آنی.

با حدیث «مراره الیاس خیر من الطّلب الی النّاس»^۱ از امام علی (ع) قرابت معنایی دارد و هر دو کلام به یک امر اشاره دارند.

تطبیق جملات و ابیات دسته‌ی اخیر که تنها شباهت مضمون، آن‌ها را با کلام معصوم (ع) پیوند می‌دهد امر دشواری است و به صرف این قرابت محتوی نمی‌توان آن‌ها را مقتبس از احادیث اهل بیت (ع) دانست؛ زیرا، تعقل و خردورزی از ویژگی‌های ذاتی بشر است و انسان می‌تواند با پرورش این موهبت الهی خردمندانه رفتار کند و حکیمانه تکلم نماید. شاهد این مدعا هم جملات نغز و پر مغز مشاهیر ملل مختلف است که به زبان فارسی ترجمه شده و امروزه در افواه عامّه حکم «مثل سائر» یافته‌اند. پس باید پذیرفت که شعر و نثر مفاخری چون: حافظ، سعدی و مولوی که در علم و دین مدارجی والا کسب کرده‌اند، حتماً مزین به سخنان حکیمانه‌ای است که تار و پودشان را عقل و تجربه تشکیل می‌دهد و این دقیقاً همان مژده‌ای می‌باشد که در حدیث نبوی به مؤمنان وعده داده شده‌است:

ما أخلص عبدٌ اربعین صباحاً الاّ جرّت ینابیع الحکمہ ینابیع الحکمۀ من قلبه علی لسانه^۲

(هیچ انسانی پیدا نمی‌شود که چهل روز اعمال خویش را خالص و فقط برای خدا انجام دهد مگر این که خدا چشمه‌های دانش و حکمت را از قلبش بر زبانش جاری خواهد کرد.)

بنابراین شناسایی و تفکیک اینگونه اشعار و جملات که حاصل تراوشات ذهنی وقاد و نکته‌یاب شاعر است، امر ساده‌ای نیست. به همین سبب برای اثبات تأثیرپذیری سه شاعر از کلام پر نور معصومین(ع)، سعی شده به همان دسته اول و دوم بیشتر اکتفا شود که پیوند آن‌ها با احادیث معصومین(ع) مسلم و آشکار است تا بدین شکل؛ هم اسلوب کار استوار بماند و هم از ورود نوشتار به مواضع مبهم جلوگیری شده باشد. زیرا هدف، بررسی سیمای اهل بیت (ع) و نیز وقایع تاریخ تشیع در آثار این سه اندیشمند سنی مذهب شعر فارسی است و نویسنده اصراری برای بزرگنمایی ارتباط آنان با اهل بیت (ع) به وسیله‌ی انتساب اشعار

۱- تلخی نومیدی بهتر تا دست نیاز به سوی مردمان دراز کردن.

۲- فرهنگ سخنان پیامبر(ص)، ص ۷۲.

نامعتبر و یا تطبیق بی اساس کلام شاعران با احادیث ندارد و ضرورتی نمی‌بیند که طبع این شاعران بزرگ را متحلی به جامه‌های عاریتی کند؛ زیرا اشعار و مطالبی که در این زمینه از سه شاعر نامی بر جای مانده، آنقدر عمیق و گویاست که به راحتی می‌توان به کنه معرفت آنان از شأن خاندان نبوت پی‌برد و با تأیید صدق گفتارشان، آن‌ها را در ردیف دوستداران خاندان رسالت قرار داد.

ارزش محبت و ارادت مولوی، سعدی و حافظ به اهل بیت (ع) به ویژه امام علی (ع) زمانی دو چندان می‌شود که به یاد بیاوریم این شاعران، مذهبی در تقابل با تشیع داشته‌اند و در کمال آزادمنشی توانسته‌اند حقیقت موجود را که در هاله‌ای از تعصبات کورکورانه پنهان شده بود، شناسایی کرده، بدان چنگ زنند تا از جمله رهپویان راه حق باشند:

گر طالب فیض حق به صدقی حافظ سرچشمه‌ی آن ز ساقی کوثر پرس

در پایان، امید می‌رود که سخن شناسان نکته‌سنج و ژرف اندیش با چشم اغماض به کاستی‌های این نوشتار بنگرند و بر لغزش قلم نگارنده جامه‌ی عفو بپوشانند. به قول شیخ اجل:

تو گر پرنیانی نیابی مجوش کرم کارفرمای و حشوم بپوش

غرض، نمایاندن گوشه‌ای از نفوذ نور معنوی اهل بیت (ع) در دل انسان‌های پاک سیرت و آزاد اندیش است که ان‌شالله حاصل شده باشد:

چگونه سر زخجالت برآورم بر دوست که خدمتی به سزا برنیامد زدستم

در پایان بر خود فرض می‌بینم، از تمام عزیزانی که در این پژوهش یاریگر قلم نگارنده بوده‌اند؛ به ویژه، دکتر محمدرضا صالحی‌مازندرانی به سبب راهنمایی‌های عالمانه و نیز حجه‌الاسلام علی‌اصغر بندری، صاحب عوده تبار، سید محسن زکی‌نژاد و حسین بهبهانی که در زمینه‌ی تأمین منابع، زحمات فراوانی متحمل شدند، صمیمانه تشکر و قدردانی نمایم.

بخش اوّل:

مولوی

مولوی

مولانا جلال‌الدین محمد بلخی که از او به نام‌های «مولای روم»، «مولوی» و «ملای روم» یاد کرده‌اند، در ششم ربیع الاول سال ۶۰۴ هجری در بلخ ولادت یافت. وی یکی از بزرگترین و تواناترین گویندگان متصوفه، ستاره‌ی درخشنده‌ی آسمان ادب‌فارسی و از متفکران بلامنازع عالم اسلام است. پدرش سلطان العلماء معروف به «بهاء‌الولد» از خطبا و علمای بزرگ صوفیه در خراسان بود و در نتیجه‌ی نقاری که میان او و سلطان محمد خوارزمشاه پیدا شد، حدود سال ۶۱۰ هجری با خاندان و گروهی از یاران به سوی مغرب مهاجرت کرد و در قونیه ساکن شد.

پس از وفات سلطان العلماء، فرزندش جلال‌الدین محمد به خواهش مریدان به جای پدر بر مسند وعظ و فتوی نشست. در این زمان سید برهان‌الدین محقق ترمذی یکی از شاگردان پدر، در طلب استاد به قونیه آمد و چون بهاء‌الولد در گذشته بود، به تربیت و ارشاد فرزندش جلال‌الدین که در آن زمان علم «قال» را به کمال داشت، همّت گماشت و برای آنکه در علوم شرعی و ادبی کامل شود وی را به مسافرت و تحصیل در حلب و دمشق برانگیخت. پس از این سفر که هفت سال به طول انجامید به قونیه بازگشت و به دستور برهان‌الدین، مدتی به ریاضت ادامه داد و پس از گذشتن از بوته‌ی امتحان او، دستور تعلیم و ارشاد گرفت. سید برهان‌الدین در سال ۶۳۸ در قیصریه وفات یافت و مولوی تا سال ۶۴۲ به وعظ و تدریس علوم شرعی در قونیه اشتغال داشت.

در سال ۶۴۲ هجری با یکی از مشایخ آن روز به نام «شمس» ملاقات کرد. این آشنایی زندگی مولانا

را کاملاً دگرگون کرد و باعث شد یکباره به مقامات دنیوی پشت کند و ملازم و هم صحبت شمس شود. در سال ۶۴۵ هجری. شمس به دست عده‌ای از شاگردان متعصب مولانا که گویا فرزندش علاءالدین نیز در میان آنان بود، کشته شد. مولوی چندگاهی با تشویش و اضطراب در انتظار شمس به سر برد و عاقبت به تصوّر آنکه او را در شام خواهد یافت به دمشق سفر کرد و در آنجا به جستجوی او پرداخت. بعد از ناامیدی تمام به قونیه بازگشت درحالی که این واقعه اثری فراموش نشدنی در او و آثارش باقی نهاد. پس از شمس، صلاح الدین زرکوب به مدت ده سال ارادت مولانا را به خود جلب کرد و چون صلاح الدین در گذشت، عنایت مولانا نصیب حسام الدین چلبی گردید. وی بعد از مولوی به جانشینی او نائل شد و او بود که مولوی را به نظم مثنوی تحریض کرد و تا آخر در این راه با او هم‌قدمی کرد.

زندگانی واقعی مولوی به عنوان یک شاعر شیفته از انقلاب حال او در سال ۶۴۲ آغاز شد و از آن پس به برکت انفاس شمس الدین، عارفی وارسته و کامل شد و زندگی خود را وقف ارشاد و تربیت عده‌ای از سالکان در خانقاه کرد و دسته‌ی جدیدی از متصوفه را که به «مولویّه» مشهورند، به وجود آورد. مولوی در جمادی‌الآخر ۶۷۲ هجری چشم از جهان فرو بست. مرگ وی در قونیه، واقعه‌ای سخت تلقی شد چندانکه تا چهل روز مردم سوگ داشتند. وی با آنکه بر مذهب اهل سنت بود در عین دینداری کامل، فردی آزادمنش بود و به پیروان ادیان و مذاهب دیگر به دیده احترام می‌نگریست.

مهم‌ترین اثر منظوم مولوی «مثنوی شریف» در شش دفتر است. شاعر در این منظومه‌ی طولانی که آن را به حق باید از بهترین زادگان اندیشه‌ی بشری دانست، مسائل مهم عرفانی، دینی و اخلاقی را مطرح کرده، هنگام توضیح به ایراد آیه‌ها و احادیث مبادرت جسته است. دومین اثر بزرگ مولوی «دیوان کبیر» مشهور به «دیوان غزلیات شمس» است. علت این تسمیه آن است که مولوی به جای نام یا تخلص خود در پایان اغلب غزل‌های خود، نام مرادش شمس الدین را آورده است.

سومین اثر منظوم مولوی «رباعیات» است که در چاپ مرحوم فروزانفر عدد آنها به ۱۹۸۳ رباعی رسیده است. از مولانا آثاری به نثر نیز باقی مانده که شامل: «مکاتیب»، «مجالس سبعة»، و «فیه مافیه» است.^۱

مذهب مولوی

اسلام در سال‌های اولیه با هدایت و درایت حضرت محمد (ص) به سرعت توسعه و گسترش یافت. مسلمانان با کم‌ترین امکانات موجود و تنها با تکیه بر سلاح «ایمان» و «وحدت» توانستند پرچم اسلام را در مناطق مختلف شبه جزیره عربستان به اهتزاز درآورند و بر قلمروی این دین مبین بیفزایند. بعد از رحلت جانشین رسول خدا (ص) هرچند این روند ادامه یافت و مسلمانان ممالک بیشتری فتح نمودند اما دیری نپایید که عنصر «وحدت» که عامل پیروزی آنان در برابر امپراتوری‌های قدرتمند بود، دچار تزلزل گردید. این امر سبب شد که مسلمانان از درون به فرقه‌های زیادی تقسیم شوند و اختلافات فکری و عقیدتی بر روابط انسانی آنان سایه بیفکند؛ به طوری که، تنها «وحدانیت خداوند» و «رسالت پیامبر(ص)» از مجادلات مذهبی و کلامی آنان در امان ماندند.

از مهم‌ترین عوامل این تشّت و تفرّق، غصب خلافت امیرمومنان (ع) بود^۱ که پیامدهای آن به تدریج از هسته‌ی مرکزی اسلام یعنی شبه جزیره عربستان خارج شد و به ممالک دیگر، از جمله مناطق فارسی‌زبان سرایت کرد و مسلمانان را در دو جبهه شیعه و سنی، رودرروی هم قرار داد. این رویارویی مذهبی کم‌کم وجهی غیر متعارف به خود گرفت و به یک ستیز عقیدتی تمام عیار مبدّل شد. در این زمان، پیروان دو مذهب

۱ - اختلافات مذهبی که در میان مسلمین بروز کرد سه مبنای اساسی داشت: نخست مسأله جانشینی، دوم اختلاف در روش فقهی (فروع احکام) و سوم اختلاف در اصول عقاید. (تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۴۲)

چنان مقابل هم قرار گرفتند که گویی پیرو دو دین مجزاً هستند که برای اثبات حقانیت خود، کمر همّت به تفکیر و تحقیر یکدیگر بسته‌اند.^۱

گفتنی است که پیروان و بزرگان اهل سنت تا حمله‌ی ویرانگر مغول در قرن هفتم، به‌طور نسبی قدرت برتر به شمار می‌رفتند و به سبب حمایت همه‌جانبه‌ی حاکمان غزنوی و سلجوقی توانستند آزادانه به نشر افکار و تعالیم خود پردازند. این حکام برای تحصیل رضا و خشنودی خلیفه‌ی عباسی، با قتل و شکنجه، فضای رعب‌آوری برای پیروان ادیان و مذاهب دیگر؛ خصوصاً شیعیان ایجاد کرده بودند. گوشه‌ای از این سرکوب و آزار را می‌توان در تهاجم محمود غزنوی به دیلمان و کشتار آل بویه به وضوح دید. صاحب کتاب «مجل التواریخ و القصص» در مورد پایان این واقعه می‌نویسد:

«... و بسیار دار بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بر دار کشیدند و بهری را در پوست گاو

دوخت و به غزنین فرستاد و مقدار پنجاه خروار دفتر روافض^۲ و باطنیان^۳ و فلاسفه از

سرای‌های ایشان بیرون آورد و زیر درخت‌های آویختگان بفرمود سوختن.»^۴

این رفتار بی‌رحمانه در دوره‌ی سلجوقیان نیز ادامه یافت. خواجه نظام الملک، وزیر ملک‌شاه سلجوقی، که

«سیاست نامه» را در آیین فرمانروایی و کشورداری نگاشته‌است، همواره امیران ترک را به ادامه‌ی سیاست

ضد تشیع تشویق می‌کرد و روش شاهان گذشته را به آنها چنین یادآور می‌شد:

«در روزگار محمود و مسعود [غزنوی] و طغرل و الب ارسلان [سلجوقی] هیچ گبر و ترسایی

و رافضی را یارای آن نبودی که به صحرا توانستی آمد یا پیش بزرگی شدی، کدخدایان

۱- اختلاف تا آنجا پیش رفته بود که در مجالس مختلف معمولاً جماعتی به نام «فضائل خوان» درباره‌ی فضائل خلفا سخن می‌گفتند و در مقابل، گروهی به نام «مناقب خوان» از مناقب ائمه اطهار(ع) سخن می‌راندند.

(مقدمه‌ای بر مبانی عرفان و تصوف، ص ۱۰۴)

۲- رافضی: اهل سنت همه‌ی فرقه‌های شیعه را رافضه و شیعیان را رافضی می‌گویند؛ چون شیعه خلافت سه خلیفه نخستین را رفض کردند.

۳- شیعیان اسماعیلی

۴- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۲۳۷.

ترکان همه متصرف پیشگان خراسان بوده‌اند و دبیران خراسان حنفی مذهب یا شافعی پاکیزه باشند و دبیران و عاملان بدمذهب را به خویشان راه نداندی... اگر کسی در آن روزگار به خدمت ترکی آمدی به کدخدایی یا شغلی دیگر، اگر گفتی حنفی مذهبیم یا شافعی مذهب و یا از شهری که سنی باشند قبول کردی و اگر گفتی شیعی‌ام و از قم و کاشان و آبه‌ام، او را نپذیرفتی و گفتی برو بسلامت این که مرا می‌دهی در خانه خویش بنشین و بخور و سلطان طغرل و الب ارسلان هیچ نشنیدند که امیری یا ترکی، رافضی را به خویشان را دادی و اگر یکی از پادشاهان راه دادی با او عتاب کردی و خشم گرفتی.»^۱

این جو پرالتهاب، بعد از سقوط مرکز خلافت عباسیان به دست هلاکوخان رو به آرامش نهاد و به تدریج از فشار عامدانه و عالمانه علیه شیعیان کاسته شد و آن‌ها توانستند بیش از گذشته به فعالیت و نشر عقایدشان بپردازند. چند قرن بعد، یعنی در قرن دهم، در پی به قدرت رسیدن حکومت شیعی صفویه، فضای سیاسی تماماً به سود شیعیان رقم خورد و این فعالان اهل سنت بودند که در محاق اختناق فرو رفته، در عرصه‌های مختلف مغلوب شیعیان شدند.

در طول این قرن‌ها که روابط دو مذهب اینگونه تیره و تار بود و ریشه‌ی اختلاف ستبر و عمیق تر می‌شد، جماعت خاصی پدیدار شدند که بی‌اعتنا به قیل و قال‌های مذهبی گوشه‌ی عزلت اختیار کرده، با زهدی ساده و بی‌تکلف، فارغ‌البال قدم در راه تزکیه‌ی نفس نهاده بودند. چنین روشی در قرون اولیه طرفداران زیادی نداشت اما رفته‌رفته در گوشه و کنار بلاد اسلامی بر جمعیت سالکان این طریقت افزوده شد تا آنجا که بعدها توانستند با درایت مشایخ خود، تشکل اجتماعی و نظام فکری منسجمی پدیدآورند و آموزه‌های خود را از طرق مختلف از جمله تألیف کتب شعر و نثر رواج دهند.

روش این جماعت که به «اهل تصوف» شهرت یافتند، از همان آغاز کار، مبتنی بر سلوک عملی از راه دنیاگریزی و ریاضت بود و همواره در اتخاذ چنین شیوه‌ای برای عبادت با مدح و قدح دوستان و مخالفان

مواجه بوده‌اند.^۱

مشایخ صوفیه که عموماً سنی مذهب بودند از مذهب فقهی واحدی پیروی نمی‌کردند. علاوه بر آن در سیر و سلوک و تربیت مریدان نیز شیوه‌های متفاوتی داشتند و هر یک قائل به آداب و رسومی خاص بودند. با وجود این تفاوت‌ها، سیاست رفتاری اکثر مشایخ طریقت در برخورد با سایر ادیان و مذاهب تقریباً یکسان بود. آنان برخلاف هم‌کیشان متعصب خود نه تنها به تکفیر و سب مذاهب دیگر نمی‌پرداختند، بلکه به مسائل اختلافی بین مذاهب از جمله نزاع تشیع و تسنن که اغلب به خاندان حضرت رسول (ص) مرتبط بود، با سعه‌ی صدر برخورد می‌کردند و احتیاط لازم را از دست نمی‌دادند.

این خط مشی محتاطانه و مثبت، بعد از سقوط بغداد و آزادی نسبی مذاهب، به نوعی «ارادت» تبدیل شد و صوفیان و عرفا بیش از گذشته اقوال و افعال ائمه‌ی اطهار (ع) را وجه همّت خود برای رسیدن به کمال قرار دادند و با درک مظلومیت و مقام والای معصومین (ع) حتی به ذکر مصائب آن بزرگواران در تألیفات و سروده‌های خود نیز پرداختند که از این جمله می‌توان به مولوی شاعر و نویسنده‌ی قرن هفتم، اشاره کرد که هرچند در شیوه شناخت «حق»، با فلاسفه در مجادله بود اما از نظر دینی، فردی آرام و آزاداندیش بود و گرایش مذهبی‌اش، چشم و گوش وی را بر دریافت حقایق نبسته بود.

۱- باید اشاره نمود که اسلام هرچند دنیا دوستی را مذمت می‌کند اما رهبانیت و دنیاگریزی محضی را که برخی از این اهل تصوف اتخاذ کرده بودند، مردود می‌داند. در این زمینه روایات و احادیث متعددی از ائمه‌ی اطهار (ع) در ردّ چنین زهدی نقل شده است که برای نمونه می‌توان به ماجرای «عاصم بن زیاد» در نهج البلاغه اشاره کرد:

«علاء بن زیاد به حضرت علی (ع) گفت: از برادرم عاصم بن زیاد به شما شکایت می‌کنم. فرمود: او را چه شده است؟ گفت: عبایی پوشیده و از دنیا کنار گرفته‌است. امام (ع) فرمود: او را بیاورید.

وقتی آمد به او فرمود: ای دشمنک جان خویش! شیطان سرگردانت کرده، آیا تو به زن و فرزندان رحم نمی‌کنی؟ تو می‌پنداری که خداوند نعمت‌های پاکیزه‌اش را حلال کرده، اما دوست ندارد تو از آنها استفاده کنی؟ تو در برابر خداوند کوچک‌تر از آنی که اینگونه با تو رفتار کند.

عاصم گفت: ای امیرمومنان! پس چرا تو با این لباس خشن و آن غذای ناگوار به سر می‌بری؟ امام فرمود: وای بر تو! من همانند تو نیستم. خداوند بر پیشوایان حق واجب کرده که خود را با مردم ناتوان همسو کنند تا فقر و نداری تنگدست را به هیچان نیاورد و به طغیان نکشد.»

(نهج البلاغه، خطبه ۲۰۹)

اشارات مستقیم و غیرمستقیم او به اهل بیت (ع) و حوادث تاریخ تشیع که با ابراز احساسات درونی وی همراه است، می‌تواند دلیل روشنی برای اثبات آزادمنشی این اندیشمند باشد. گمان می‌رود به واسطه‌ی همین بینش وسیع و نگرش منصفانه است که سبب شده در عصر حاضر برخی از محققان و مولوی‌شناسان در تعیین مذهب شاعر، دچار شک و تردید شوند و سعی کنند با استناد و اتکا به برخی اشعار او که نشان از علاقه‌ی وافرش به اهل بیت (ع) دارد، در پی اثبات تشیع وی باشند. این محققان چنین استدلال می‌کنند که مولانا با توجه به اوضاع مذهبی شهر قونیه که عموماً سنی مذهب بود، در اعلام و اظهار مذهب واقعی خود که همانا تشیع است، تقیه می‌کرده تا بدین شکل خود را از تعرض و آزار متعصبان محفوظ بدارد.

ارائه‌ی چنین فرضیه‌ای در حالی است که شواهد و مستندات قوی، همه حکایت از «سنی» بودن شاعر دارد و تقریباً می‌توان ادعا نمود که مولوی «مسلم التسنن» است. توجه خاص وی به اهل بیت (ع) را نیز باید در راستای همان جهان‌بینی وسیع اهل تحقیق تفسیر کرد که همواره به خاندان نبوت به دیده‌ی احترام می‌نگریسته‌اند^۱ و در سلوک نظری و عملی خود به اقوال و افعال آنان تأسی می‌جستند. در این رابطه علامه جلال الدین همایی در کتاب «مولوی نامه» می‌نویسد:

«من معتقدم که اساس تشیع که معرفت علی و خاندان رسول باشد، در روح مولوی کاملاً رسوخ داشت. همانطور که در روح بسیاری از علما و بزرگان اهل سنت و جماعت حتی ائمه‌ی اربعه^۲ وجود داشته‌است اما در پرده‌ی تعصبات جاهلی و سیاست‌های شوم

۱- این پندار در مورد شاعران دیگر متصوفه نیز وجود دارد. مثلاً قاضی نورالله شوشتری با در نظر گرفتن اشعار «عطار نیشابوری» در مورد فضایل حضرت علی (ع)، او را شیعه می‌داند. (مقدمه‌ای بر مبانی عرفان و تصوف، ص ۱۲۸)

۲- در این زمینه باید اشاره نمود که امام ابوحنیفه آشکارا و بدون تقیه و ترس، بر وجوب اطاعت و اعانت سادات بنی فاطمه که بر ضد خلفای وقت قیام کرده بودند، فتوی می‌داد. به همین سبب وقتی ابراهیم قتیل باخمیری فرزند عبدالله محض پسر امام حسن (ع) در سال ۱۴۵ هـ ق بر منصور خلیفه‌ی دوم عباسی خروج کرد، ابوحنیفه از وی طرفداری نمود و با کمال صراحت بر وجوب متابعت از وی فتوی داد که بنابر بعضی روایات به همین سبب در شکنجه و عذاب زندان منصور افتاد. و یا در مورد امام شافعی (۱۵۰-۲۰۴) روایت کرده‌اند که چندان در محبت و احترام آل علی و خاندان رسول (ص) مبالغه داشت که او را ←

پوشیده شده است.^۱»

به همین جهت است که گفته می‌شود؛ مولوی را به سبب وسعت مشرب نباید در یک مذهب خاص محصور کرد و چنین تصوّر نمود که پایبند فقه یک مذهب به‌خصوصی است. وی در هر مسأله‌ای، آنچه را که مطابق اجتهاد خود او باشد و با موازین شرعی موافق بود، همان را بر می‌گزید. حال خواه مطابق فقه حنفی باشد یا شافعی یا شیعه‌ی امامی.^۲ به عبارتی گویاتر؛ مولانا هر چند حنفی مذهب اشعری مسلک بوده اما باید اذعان کرد که در افقی فراتر از حدّ مذهب اشعری و حنفی سیر می‌کرد.^۳ پس از آشنایی با شمس تبریزی بر وسعت این جهان‌بینی عارفانه افزوده شد و شاعر گام در «مذهب عشق» نهاد که حدّ و مرزی به گستردگی انسانیت دارد.

اختلاف مسلمانان از منظر مولانا

جهان بینی وسیع مولوی، در اشارات و نظرات وی درباره‌ی انشعاب اسلام به دو مذهب تشیع و تسنّن کاملاً آشکار است. وی برخلاف برخی علمای زمان خود که علمدار تعصّب مذهبی بودند، از انشقاق اسلام به این دو فرقه ناخشنود است:

تو بدان خدای بنگر که صد اعتقاد بخشد زچه سنّی است مروی زچه رافضی است قنبی^۴

(غزل ۲۸۴۰)

(ادامه پاورقی صفحه‌ی قبل)

به مذهب رافضی متّهم کردند. امام مالک و امام احمد حنبل و بسیاری از علمای بزرگ اهل سنّت چون حافظ ابونعیم اصفهانی و امام محمد غزالی نیز به ائمّه‌ی شیعه توجه داشته، ایشان را در باطن به معرفت واقعی می‌شناختند و در مؤلفات خود به گفته‌ها، اخلاق و احوال ایشان استناد جست‌ه‌اند.

(مولوی نامه، ج ۱، صص ۵۶-۵۷)

۱- مولوی نامه، ج ۱، ص ۵۶.

۲- مولوی نامه، ج ۱، ص ۳۹.

۳- غزلیات شمس، مقدمه و گزینش و تفسیر شفیع کدکنی، ص ۳۴.

۴ قنبی: اهل قم

و چنین احساس می‌کند که در این اختلاف، شیعیان بیش از اهل سنت بر مواضع خود اصرار می‌ورزند؛ تا جایی که از شنیدن نام مخالف نیز نفرت دارند:

این بیان اکنون چو خر بر یخ بماند چون نشاید بر جهود انجیل خواند
کی‌توان با شیعه گفتن از عمر؟ کی‌توان بریط زدن بر پیش کر؟

(مثنوی ۳ / ۳۲۰۳ - ۳۲۰۲)

وی این سرسختی شیعیان را در بخشی دیگر نیز به تصویر می‌کشد؛ آنجا که می‌گوید: اگر غریبه‌ای به نام «عمر» وارد شهر شیعه‌نشین کاشان شود و تصوّر کند که به واسطه‌ی اسمش مورد عنایت و تکریم مردم شهر قرار می‌گیرد، سخت در اشتباه است. چون به سبب دشمنی موجود، محبتی از جانب آن‌ها نخواهد دید و معامله‌ای با او صورت نمی‌گیرد:

گر عُمر نامی تو اندر شهر کاش کس بنفروشد به صد دانگت لواش
چون به یک دکان بگفتی: «عَمَرَم» این عَمَر را نان فروشید از کرم
او بگوید: «رو بدان دیگر دکان زان یکی نان، به کزین پنجاه نان»
گر نبودی احوال او اندر نظر او بگفتی: «نیست دگانی دگر»
پس زدی إشراق آن نااحولی بر دل کاشی، شدی عَمَر، علی
او از اینجا گوید آن خبّاز را: این عَمَر را نان فروش، ای نانبا
چون شنید او هم عَمَر نان درکشید پس فرستادت به دگانِ بعید
کین عَمَر را نان ده، ای انباز من! راز یعنی: فهم کن ز آواز من
او همات ز آن سو حواله می‌کند: هین عَمَر آمد که تا بر نان زند
چون به یک دگان عَمَر بودی، برو در همه کاشان ز نان محروم شو
ور به یک دگان علی گفتی، بگیر نان از اینجا بی‌حواله و بی‌زحیر
احول دوبین چو بی‌بر شد ز نوش احوال ده بینی ای مادر فروش!

اندرین کاشانِ خاک از احوالی چون عُمر می‌گرد، چون نبوی علی
هست احوال را در این ویرانه دیر گوشه نقل نو، ای ثَمَّ خَیر
و در دو چشمِ حق شناس آمد ترا دوست پر بین عرصه هر دو سرا
(مثنوی ۶/۳۲۴۴-۳۲۳۰)

قابل اشاره است که شهرهای کاشان، قم، ری و سبزوار مرکز ثقل شیعیان در قرن ششم و هفتم به شمار می‌رفتند. در میان این شهرها، مردم کاشان به تعصب مذهبی مشهور بودند و حکایت‌ها متعددی در این باره از آنان نقل شده است. «میرزا عبدالله افندی» درباره این جانبداری آن‌ها می‌نویسد:

اهل کاشان و پیشینیان ایشان چنان در ایمان خود متعصب و صاحب بصیرت و یقین بوده‌اند که قدیم الایام جماعت شیعیان در کاشان معتقد به وجود صاحب-الزمان بوده و سال‌های دراز، هر روز صبح زود، همگی اهل شهر کاشان، مسلح گشته از شهر خود بیرون رفته تا به هنگام شام در بیرون شهر مهیا و منتظر خروج حضرت صاحب الزمان علیه السلام قبل از وقوع روز محشر بوده‌اند.^۱

جانبداری کاشانی‌ها از تشیع چنان معروف بود که گاهی به صورت مثل نیز بر زبان شاعران شیعه یا سنی جاری شده‌است؛ مثلاً، شاعر سنی مذهبی که در آن اوضاع ساکن کاشان بوده، این چنین بر حال خویش مویه می‌کند:

خوارم اندر ولایت کاشان چون علی در ولایت عمان
و یا ملاحیرتی شاعر شیعی قرن دهم می‌گوید:
خوارم اندر ولایت قزوین چون عمر در ولایت کاشان^۲

مولانا برای تجسم مرزبندی دو مذهب، علاوه بر داستان تعصب مردم کاشان، داستان جالب دیگری هم

۱- تاریخ تشیع در ایران، ج ۳، ص ۱۰۳۹.

۲- تاریخ تشیع در ایران، ج ۳، ص ۱۰۴۰.

در دفتر پنجم نقل کرده که در آن محمد خوارزمشاه، شهر شیعه‌نشین سبزوار را تصرف می‌کند و اعلام می‌دارد که تنها در صورتی از خون مردم شهر می‌گذرم و امان می‌دهم که شخصی با نام «ابوبکر» نزد من بیاورید. در غیر این صورت، شهر را با خاک یکسان می‌کنم.

عقلای قوم با شنیدن این درخواست عجیب، از ترس وقوع فاجعه به تکاپو افتادند و سرانجام توانستند

در بیغوله‌ای، تهیدستی به نام ابوبکر بیابند و شهر خویش را نجات دهند:

شد محمد آلب آغ خوارزمشاه	در قتال سبزوار ^۱ پُر پناه
تنگشان آورد لشکرهای او	اسپهش افتاد در قتل عدو
سجده آوردند پیش کالامان	حلقه‌مان درگوش کن وابخش جان
هر خراج و صلّتی که بایدت	آن ز ما هر موسمی افزایش
جان ما آن تو است ای شیر خو	پیش ما چندی امانت باش گو
گفت نرھانید از من جان خویش	تا نیاریدم ابوبکری به پیش
تا مرا بوبکر نام از شهرتان	هدیه نآرید ای رمیده امتان
بدروم‌تان همچو کشت ای قوم دون	نه خراج استانم و نه هم فسون
بس جوال زر کشیدندش به راه	کز چنین شهری ابوبکری مخواد

۱- ظاهراً مأخذ مولانا در این حکایت، روایت یاقوت در معجم البلدان است که حکایت زیر را به شهر قم نسبت داده‌است: «از شنیدنی‌های تاریخی یکی هم این است که حاکمی سنی و متعصب بر ایشان (مردم قم) حکومت یافت. به او گزارش دادند که مردم این سرزمین به علت کینه‌ای که از خلفا دارند هرگز فرزندان خود را به نام ایشان نامگذاری نمی‌کنند. حاکم یک روز همه را احضار کرد و علت را از بزرگان‌شان جويا شد و سوگند خورد اگر فردی از بین خود را به نام یکی از آنان نزد من نیاورید و ثابت شود کسانی با این نام ندارید، چنین و چنان می‌کنم.

در این مدت تمام شهر را جست‌وجو کردند سرانجام با تلاش فراوان توانستند تنها یک نفر پیدا کنند آن هم مردی که تهیدست، لخت، پابره‌نه و یک چشم بود و زشت‌ترین مخلوق خدا! بعداً هم معلوم شد پدر آن مرد، غیر بومی بوده و به این شهر پناه آورده‌است. وقتی او را نزد حاکم آوردند خشمگین شد و به ناسزاگویی پرداخت و دستور داد کتکشان بزنند. در این میان بذله‌گویی فریاد زد: ای حاکم هر کاری می‌خواهی بکن. اصلاً آب و هوای این شهر، فردی با چنین نام را بهتر از این

کی بود بوبکر اندر سبـزوار؟ یا کلوخ خشک اندر جویمبار؟
رو بتابید از زر و گفت ای مغان تا نیاریدم ابوبکر ارمغان
هیچ سودی نیست کودک نیستم تا به زر و سیم حیران بیستم...
منهیان انگیختند از چپ و راست کاندراین ویرانه بوبکری کجاست؟
بعد سه روز و سه شب که اشتافتند یک ابوبکری نزاری یافتند
رهگذر بود و بمـانده از مرض در یکی گوشه خرابه پر خـرض
خفته بود او در یکی کنجی خراب چون بدیدنش بگفتندش شتاب
خیز که سلطان ترا طالب شدست کز تو خواهد شهر ما از قتل رست
گفت ار پایم بدی یا مقدمی خود به راه خود به مقصد رفتمی
اندین دشمن‌کده کی ماندمی سوی شهر دوستان می‌راندمی
تخته‌ی مُرده کشان بفراشتند و آن ابوبکر مرا برداشتند
سوی خوارزمشاه حمّالان کشان می‌کشیدندش که تا بیند نشان

(مثنوی ۵ / ۸۶۷ - ۸۴۶)

حکایاتی که نقل شد در واقع نمودار وضع دینی آن روزگار است که روابط انسانی و اجتماعی مسلمانان را با چالشی بزرگ مواجه کرده بود. جالب این جاست که مولوی علیرغم اینکه سعی می‌کند آزادمنشی خود را حفظ نماید، در برخی از بحث‌های مربوط به تقابل پیروان دو مذهب، قادر به کتمان تمایل قلبی خود نیست و خواننده به‌روشنی به محبت او نسبت به خاندان رسالت و نیز شیعیان پی می‌برد؛ به‌عنوان مثال، در داستان «تنهاکردن باغبان صوفی و فقیه و علوی را از همدیگر» زمانی که باغبان علوی را متهم می‌کند و زبان به تحقیر وی می‌گشاید، مولانا نخست عمل آن مرد علوی را تقبیح می‌کند:

خویشتن را بر علی و بر نبی بسته‌است و در زمانه بس غبی

(مثنوی ۲ / ۲۱۹۶)

آنگاه توهین باغبان را متوجه خود او کرده، دامان پاک آل رسول (ص) را مبراً از چنین سخنان سخیفانه و بی‌ادبانه‌ای می‌داند:

هر که باشد از زنا و زانیان این برد ظن در حق ربّانیان
هر که بر گردد سرش از چرخ‌ها همچو خود گردنده بیند خانه را
آنچه گفت آن باغبان بوالفضول حال او بُد، دور از اولاد رسول
گر نبودی او نتیجه‌ی مرتدان کی چنین گفتی برای خاندان؟
(مثنوی ۲/۳۲۰۴-۳۲۰۱)

این حساسیت به شأن آل رسول (ص) و دفاع از پیروان علی (ع) را در «فیه ما فیه» نیز می‌بینیم. آنجاکه وقتی علوی به ستایش و مدح قاضی می‌پردازد، با عکس‌العمل تند شیخ نساج بخاری مواجه می‌شود. چون شیخ، منتسبان به پیامبر (ص) را برتر از این می‌بیند که زبان به مدح کسی بیالیند:

« روزی علوی معرف، قاضی را به خدمت او [شیخ نساج بخاری] مدح می‌کرد و می‌گفت که چنین قاضی در عالم نباشد، رشوت نمی‌ستاند، بی‌میل و بی‌محابا خالص مخلص، جهت حق، میان خلق عدل می‌کند. گفت: "اینک گویی که او رشوت نمی‌ستاند این یکبارگی دروغ است. تو مرد علوی از نسل مصطفی صلی علیه وسلم، او را مدح می‌کنی و ثنا می‌گویی که او رشوت نمی‌ستاند. این رشوت نیست؟ و از این بهتر چه رشوت خواهد بودن که در مقابله او، او را شرح می‌گویی؟ »
(فیه ما فیه، ۹۱)

بنابراین مولانا با وجود اختناق و تعصبات موجود، تلاش کرده با چشم بصیرت به وقایع نگاه کند و حتی‌المکان خود را از غرض‌ورزی دور نماید:

چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل به سوی دیده شد
(مثنوی ۱/۳۳۵)

خلافت امیرالمؤمنین (ع)

مسأله‌ی خلافت، بی‌شک اساسی‌ترین مایه‌ی اختلاف مسلمانان در قرون اولیه است که منجر به انشقاق

عظیم مسلمین شد. با بررسی آثار مولانا در می‌یابیم که وی در قبال آن، موضعی دو سویه دارد؛ از یک سو مانند سایر هم‌کیشان خود، امام علی (ع) را خلیفه چهارم می‌داند:

خمش باش ای تن که تا جان بگوید علی میر گردد چو بگذشت عثمان

(غزل ۲۰۸۸)

و از سوی دیگر در مثنوی معنوی، به نقل و تفسیر حدیث غدیر (من کنت مولا فعلی مولا) که سندی محکم در اثبات جانشینی امیر مومنان (ع) است، می‌پردازد:

زین سبب پیغمبر با اجتهاد نام خود و آن علی مولا نهاد
گفت: «هر کو را منم مولا و دوست ابن عمّ من علی مولای اوست
کیست مولا؟ آن که آزادت کند بند رقیّت ز پایت برگند
چون به آزادی نبوت هادی ست مومنان را ز انبیا آزادی است
ای گروه مومنان! شادی کنید همچو سـرو و سوسن آزادی کنید

(مثنوی ۶ / ۴۵۵۶-۴۵۵۲)

این حدیث مسلم نبوی که هر دو فرقه‌ی شیعه و سنی آن را روایت کرده‌اند، مربوط به واقعه‌ی تاریخی «غدیر» است که پس از «حجّه الوداع» پیامبر(ص) در ۱۸ ذی‌الحجه دهم هجری روی داد. رسول اکرم (ص) در بازگشت از این حج که آخرین زیارت ایشان بود، در جایی به نام غدیرخم، توقف نمودند و در جمع ده‌ها هزار نفر ضمن ایراد خطبه‌ای، حضرت علی (ع) را به عنوان جانشین برگزیدند و فرمودند:

«هر کس که من مولا و رهبر او هستم، علی هم مولا و رهبر اوست... پروردگارا! دوست بدار

کسی را که علی را دوست بدارد و دشمن بدار کسی را که علی را دشمن بدارد. خدایا، یاران

علی را یاری کن و دشمنان او را خوار و ذلیل گردان. پروردگارا! علی را محور حق قرار ده.»

این انتخاب نشان می‌دهد که حضرت علی (ع) بعد از نبی اکرم (ص) شایسته‌ترین فرد برای اداره‌ی امور

جامعه‌ی اسلامی بوده‌است؛ زیرا، در حوزه‌ی اسلام به جز پیامبر(ص) هیچ کس از نظر فضیلت، تقوا،

بینش فقهی، قضایی، جهاد در راه خدا و سایر صفات عالی انسانی به درجه‌ی مولای متقیان (ع) نمی‌رسید. به دلیل همین شایستگی‌هاست که پیامبر بارها به دستور خداوند، ایشان را رهبر آینده‌ی مسلمانان معرفی کرده‌بود که آخرین و مهم‌ترین آن‌ها، ماجرای غدیرخم است. از این رو، انتظار می‌رفت پس از رحلت پیامبر(ص) بلافاصله حضرت علی (ع) زمام امور را در دست گیرد و رهبری مسلمین را ادامه دهد^۱ اما افسوس که چنین نشد و عده‌ای که چشم طمع به زعامت مسلمانان دوخته‌بودند، کلمه‌ی «مولی» در حدیث مذکور را به معنای «دوستی» و «یاری» تفسیر کردند و علاوه بر انحراف مسیر خلافت، شایسته‌ترین فرد را برای اداره‌ی امت اسلام کنار گذاشتند.

مولوی با اطلاع از این واقعه‌ی تاریخی، حدیث مذکور را مورد بحث قرار داده و ضمن اشاره به ولایت حضرت علی(ع)، با رعایت انصاف، ایشان را ادامه‌دهنده‌ی مسیر پیامبران الهی می‌شمرد و معتقد است که امیرمؤمنان (ع) می‌تواند رسالت پیامبران پیشین را که همانا هدایت و رهایی مردم از بندگی نفس است، با اقتدار ادامه دهد و مسلمانان را به سر منزل مقصود برساند.

بنابراین می‌توان چنین برداشت نمود که مولانا هرچند در ظاهر امر، علی (ع) را خلیفه‌ی چهارم معرفی می‌کند اما با توجه به شناخت مقام حضرت و اطلاع از تأکید مکرر نبی اکرم (ص) مبنی بر جانشینی ایشان، مولای متقیان (ع) را لایق پوشیدن خلعت خلیفگی می‌داند و این تفسیر حدیث، در واقع، نوعی اعتراف به حقانیت حضرت است؛ زیرا، یقین دارد کسی که هستی خود را در راه رضای خدا نهاده و به دنیا و مافیها پشت پا زده‌است، هرگز گرفتار جاذبه‌های دنیوی خلافت نمی‌شود و سلامتی نفس را از دست نمی‌دهد:

آن که او تن را بدین سان پی کند حرص میری و خلافت کی کند؟

(مثنوی ۱/ ۳۹۶۰)

بهترین شاهد و سند برای بی‌رغبتی و بی‌اعتنایی حضرت به دنیا حدیثی از پیامبر عظیم الشان اسلام است که در آن خطاب به مولا می‌فرماید:

« علی جان، خداوند به تو زینتی داد که دوست داشتنی‌تر از آن را به هیچ یک از بندگان نداد. خداوند تو را آن گونه قرار داد که هیچ چشمداشت و رغبتی به دنیا نداری و دنیا هم نمی‌تواند ذره‌ای از وجود تو را به خودش متعلق کند. خداوند علاقه و محبت به مستمندان را به تو عنایت فرمود و تو را آن گونه قرار داد که به پیروانی چون آنان راضی هستی و آنان نیز به داشتن پیشوایی چون تو خشنودند. »^۱

این نوع نگرش زاهدانه را در کلام خود امام علی (ع) نیز می‌توان به روشنی دید:

« از سعد و ابن عمر تعجب می‌کنم که (پنداشته‌اند) من به خاطر دنیا می‌جنگم. آیا رسول خدا (ص) برای دنیا جنگید؟ اگر آن حضرت به منظور درهم شکستن بت‌ها و پرستش خداوند جنگید، من هم برای محو گمراهی و نهی از زشتی و فساد جنگیدم. آیا درباره مثل منی گمان می‌رود که حبّ دنیا داشته باشم؟ به خدا سوگند اگر دنیا به صورت یک انسان مجسم می‌شد، با شمشیر به قتلش می‌رساندم. »^۲

چنین است که در می‌یابیم حضرت علی (ع) برای حکومت پنج روزه دنیا اعتباری قائل نیست و اگر می‌بینیم در جهت احقاق حق خلافت تلاشی می‌کند یا خطبه‌ای می‌خواند، یقیناً بدین سبب است که سررشته‌ی امور مسلمین از دست نرود و کاروان هدایت مسلمین از صراط مستقیم به بیراهه کشیده نشود. چنین کسی است که به اعتقاد مولانا می‌تواند حقّ خلیفگی را تمام و کمال به جای آورد و سرمشق حاکمان دیگر باشد :

زان به ظاهر کوشد اندر جاه و حکم تا امیران را نماید راه و حکم
تا امیری را، دهد جانی دگر تا دهد نخل خلافت را ثمر

(مثنوی ۱ / ۳۹۶۲-۳۹۶۱)

۱ - فرهنگ سخنان پیامبر(ص)، ص ۷۱۶.

۲ - احادیث و قصص مثنوی، ص ۱۵۰.

اشتباهات تاریخی در روایات مولوی

نکته‌ی قابل تأمل و عجیبی که در نقل «حدیث غدیر» در مثنوی معنوی به چشم می‌خورد، غفلت شاعر در ذکر عنوان آن است. مولوی قبل از بیان حدیث، در ابتدای شعر چنین می‌نویسد:

«در تفسیر این خبر کی (که) مصطفی صلوات الله علیه فرمودند: من کنت مولاه فعلی مولاه. تا منافقان طعنه زدند کی (که) پس نبودش کی (که) ما مطیعی و چاکری نمودیم او را. چاکری کودکی خلم آلودمان هم می‌فرماید الی آخره»

ظاهراً شاعر در ذکر این عنوان، دو واقعه‌ی تاریخی را به اشتباه با هم ادغام کرده‌است. چنانکه مشهور است و در کتب تاریخی نیز مسطور می‌باشد، رسول اکرم (ص) جمله‌ی معروف «من کنت مولاه فعلی مولاه» را هنگام بازگشت از حجّه الوداع در غدیر خم فرموده‌است. در این زمان عمر علی (ع) مسلماً بیش از سی سال بود. بنابراین طعنه‌ی منافقان در خصوص چاکری کودک کردن، وجهی ندارد و مربوط به زمانی است که پیامبر (ص) بعد از نزول آیه‌ی شریفه «و انذر عشیرتک الاقربین» (شعرا/۲۱۴) خویشاوندان خود را در مکه‌ی مکرّمه جمع کرد و فرمود: چه کسی با من بیعت می‌کند تا بعد از من وصی و جانشین من باشد؟ بلافاصله امام علی (ع) پاسخ مثبت داد و با ایشان بیعت کرد. در اینجا بود که بعضی از حاضران به ابوطالب گفتند: بر تو است که از پسری که کودکی بیش نیست، فرمان پذیری^۱.

البته این تنها لغزش تاریخی شاعر نیست. خطای دیگر وی، روایت بی‌اساسی است که در مورد ایمان نیاوردن ابوطالب پدر گرامی حضرت علی (ص) و عموی پیامبر (ص) نقل می‌کند. وی در مورد خودداری ابوطالب از اسلام آوردن چنین می‌سراید:

خود یکی بوطالب آن عمّ رسول می‌نمودش شنعه‌ی^۲ عربان مهول^۳
که چه گویندم عرب کز طفل خود او بگردانید دین معتمد

۱- شرح مثنوی مولانا، سید جعفر شهیدی، دفتر ششم، صص ۶۷۱-۶۷۰.

۲- سرزنش

۳- بیمناک - مخوف

گفتش ای عم یک شهادت تو بگو تا کنم با حق خصومت بهر تو
گفت لیک فاش گردد از سماع کل سر جاوز الاثنین شاع
من بمانم در زبان این عرب پیش ایشان خوار گردم زین سبب
لیک گر بودیش لطف ما سبق کی بُدی این بددلی با جذب حق
(مثنوی ۶ / ۲۰۱ - ۱۹۶)

به نظر می‌رسد مأخذ روایت اشتباه مولوی، حدیثی است که برخی محدثان اهل سنت از ابوهریره روایت کرده‌اند:

وقتی ابوطالب از دنیا می‌رفت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نزدش آمد و فرمود:
عموجان بگو لا اله الا الله تا من روز قیامت نزد خدا برایت بدان شهادت دهم، گفت: شهادت
می‌دادم، اگر سرزنش قریش نبود که فردا بگویند جزع و ناراحتی مرگ، او را به این اقرار
واداشت، لذا خدای تعالی این آیه را فرستاد: انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من
یشاء و هو اعلم بالمهتدین^۱

مسلماً این حدیث اصالتی ندارد و علمای شیعه هم در رد آن قلم‌فرسایی کرده‌اند. از آن جمله باید به
مستندات علامه طباطبایی در تفسیر المیزان اشاره کرد که درباره‌ی ایمان ابوطالب می‌نویسد:

«...در مجمع البیان می‌گوید: اجماع اهل بیت (علیهم السلام) بر ایمان ابوطالب به ثبوت
رسیده و اجماع آنان حجّت است، برای اینکه آنان یکی از دو ثقلی هستند که رسول الله
امت را امر به تمسک به آن دو کرده و فرموده‌است: (ما ان تمسکتُم بهما لن تضلوا مادامی
که تمسک کنید به آن دو، هرگز گمراه نمی‌شوید). روایت عبدالله عمر هم دلالت بر این معنا
دارد، که ابوبکر در روز فتح مکه پدرش را که در آن ایام مرد نابینائی بود، نزد رسول الله
آورد. حضرت فرمود: چرا این پیرمرد را زحمت دادی؟ به من می‌گفتی من خود نزد او

می‌رفتم؟ ابوبکر عرض کرد: خواستم تا خداوند اجر و ثواب به او مرحمت کند، به خدائی که تو را به حق مبعوث کرد من آن روزی که ابوطالب اسلام آورد بیشتر خوشحال بودم تا امروز که پدرم اسلام می‌آورد، منظورم خوشحالی و خشنودی و روشنی چشم شما است، حضرت فرمود: راست می‌گوئی.

طبری هم به سند خود روایت کرده که وقتی رؤسای قریش حمایت ابوطالب را از رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) دیدند نزد وی اجتماع کرده گفتند: ما عماره بن ولید را که زیباترین و سخی‌ترین و شجاع‌ترین جوانان قریش است آورده‌ایم که به تو واگذارش کنیم و تو در عوض برادرزاده‌ات را که باعث تفرقه جماعت ما شده و عقاید ما را خرافات و سفاهت دانسته به ما واگذار کنی تا او را بکشیم. ابوطالب فرمود: شما با من انصاف نکردید، فرزندان را به من می‌دهید تا آب و نانم دهم و من فرزند خود را به شما واگذار کنم تا او را بکشید؟ انصاف این است که شما قریش هم، از هر خانواده یک فرزند از فرزندان خود را به من واگذار کنید تا بکشم، آنگاه گفت:

منعنا الرسول رسول الملک بیض تالاً کلمع البروق
اذو دواحمی رسول الملک حمایه حام علیه شفیق

(رسول را که فرستاده خدای مالک عالم است با شمشیرهایی که چون شعاع برق تالو دارد از گزند دشمنان حفظ نمودیم، آری، من دفع می‌دهم و حمیت می‌کنم از رسول آن‌خدایی که مالک عالم است و این حمایت، حمایت کسی است که به وی شفیق و مهربان است.)

و کلمات و اشعاری که از او نقل شده و دلالت بر اسلامش می‌کند بسیار و بی شمار و همه مشهور است، از آن جمله این شعر است:

الم تعلموا انا وجدنا محمدا نبیا کموسی خط فی اول الکتب
الیس ابونا هاشم شد از ره و اوصی بنیه بالطعان و بالضرب

(مگر نمی‌دانید که ما محمد(صلی الله علیه و آله)را پیغمبری یافتیم مانند موسی، همان پیغمبری که در کتب آسمانی اسمش برده شده؟ مگر ما را نمی‌شناسید و نمی‌دانید که پدر ما هاشم، خود آماده‌ی دفاع از چنین فرزندی بود وقتی هم که موفق بدیدارش نشد فرزندان خود را وصیت کرد به ضرب و طعن در برابرش.)

و نیز از آن جمله، این دو بیت است که از ابیات قصیده او است :

و قالوا لا حمدانت امرؤ خلوف اللسان ضعيف السبب
الا ان احمد قد جائئهم بحق و لم ياتهم بالكذب
(به احمد(رسول الله) می‌گویند تو مرد دروغگویی هستی، و برای پیش بردن مرام خود وسیله‌ای در دست نداری، ولیکن احمد(رسول الله)مرد دروغگویی نیست، بلکه به حق به سوی آنان فرستاده شده‌است.)

و از آن جمله این چند بیت است که آن جناب در ضمن اشعاری که درباره‌ی داستان عهدنامه قریش و معجزه رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) سروده‌است :

و قد كان في امر الصحيفة عبرة متى ما يخبر غائب القوم يعجب
محا الله منها كفرهم و عقوبتهم و ما نقموا من ناطق الحق معرب
و امسى ابن عبدالله فينا مصدقا على سخط من قومنا غير معتب

(در داستان صحیفه(عهدنامه‌ای که قریش امضا کردن و در آن متعهد شده بودند که به تمام معنا با رسول خدا(صلی الله علیه و آله)قطع رابطه کرده و حتی یک حبه گندم به وی و خاندانش نفروشند.)عبرت عجیبی است، زیرا پس از گذشتن سه سال، رسول خدا(صلی الله علیه و آله)با اینکه آن صحیفه را ندیده بود از آن خبر داد که چه بر سرش آمده: خداوند تمامی کلماتش را محو نموده است، و این خود باعث شد که همه‌ی ما او را در دعوتش تصدیق کنیم، و دشمنان هم در عین اینکه سینه‌هایشان از خشم می‌ترکید نتوانند علیه او اعتراض، یا احتجاجی کنند.)

و نیز از آن جمله این چند بیت از قصیده‌ای است که وی در تحریک برادرش حمزه بر پیروی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و صبر در اطاعتش سروده‌است:

صبرا ابا یعلی علی دین احمد و کن مظهر را للدين وفقت صابرا
فقد سرنی اذ قلت انی مؤمن فکن لرسول الله فی الله ناصر

(صبر کن ای ابایعلی(حمزه) بر دین احمد و برای دین پشتیبان و شکیبیا باش، خدا توفیقت دهد
آندم که گفتم من ایمان آورده‌ام مرا شاد کردی پس برای پیغمبر خدا در راه خدا ناصر و یاور
باش.)

و این بیت از قصیده دیگر اوست :

اقیم علی نصر النبی محمد اقاتل عنه بالقنا و القنابل

(یابرداری خواهم داشت در یاری محمد پیغمبر و برای دفاع از وی با نیزه و اسبان(یا مردان
نیرومند) مقاتله خواهم کرد.)

و همچنین این چند بیت است که در آن نجاشی را بر یاری رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) تحریک می‌کند:

تعلّم ملیک الحبش ان محمداً وزیر لموسی و المسیح بن مریم

اتی بهدی مثل الذی اتیابه و کل بامر الله یهدی و یعصم

و انکم تتلونه فی کتابکم بصدق حدیث لا حدیث المرجّم

فلا تجعلوا لله ندا و اسلموا و ان طریق الحق لیس بمظلم

(بدان ای پادشاه حبشه که محمد وزیر موسی و مسیح است، به سوی مردم با هدایت آمده
چنانکه آن دو پیغمبر با هدایت آمده بودند و همه‌شان به امر خدا رهبری و نگهداری می‌کنند و
تحقیقاً شما نام او را به راستگویی - نه به دروغ - در کتابتان می‌خوانید پس برای خدا شریک
قرار مدهید و اسلام بیاورید و اصلاً راه حق تاریک نیست.)

و نیز از آن جمله این چند بیت است که در دم مرگ به عنوان وصیت سروده‌است :

اوصی بنصر النبی الخیر مشهده علیا ابنی و شیخ القوم عباسا
و حمزة الاسد الحامی حقیقته و جعفر را ان یذودادونه الناسا
کونوا فدی لکم امی و ما ولدت فی نصر احمد دون الناس اتراسا
(وصیت می‌کنم به یاری پیغمبر نیک محضر، پسر من علی را و شیخ قوم عباس را و شیرحمایت -
کننده حمزه را و جعفر را که از وی در سختی دفاع کنند، مادرم آنچه زائیده فدای شما باد، در
یاری احمد در مقابل مردم سپهرائی باشید.)^۱

اکنون با در نظر گرفتن چنین شواهد محکمی می‌توان دریافت که آن دسته از روایات محدثان متعصب
اهل سنت مبنی بر تکفیر ابوطالب سست و بی‌اساس است و هدفی جز طعن بر امیرمؤمنان (ع) نداشته‌اند.
آنچه که مایه‌ی تأسف و تأثر است اینکه؛ افراد آزادمنشی چون مولوی، بی‌توجه به صحت و سقم این روایات،
آنها را دست مایه‌ی مطالب خود قرار داده، نتایجی غیر واقعی و موهوم استخراج کرده‌اند. غافل از اینکه این
نوع احادیث، عالمانه و عامدانه نقل شده‌اند تا به‌زعم خودشان اندکی از عظمت و شأن حضرت علی (ع)
بکاهند.

*

سیمای اهل بیت (ع) در آثار مولوی

حضرت علی علیه السلام

شخصیت مولای متقیان ، حضرت علی(ع) ، در ابعاد مختلف اخلاقی، عبادی، اجتماعی چنان والاست که هر انسان خردمندی را به ستایش وامی‌دارد؛ خواه مسلمان و خواه غیر مسلمان. ارادت ورزی اندیشمندان غیر مسلمانی چون: شبلی شمیل، جرج جرداق، امین نخله، جبران خلیل جبران، بارون کاردیفو و ده‌ها دانشمند دیگر، گویای این حقیقت است که شخصیت ملکوتی امیرمؤمنان(ع) فرا اسلامی است و می‌توان اوج سجایای انسانی را در افعال و اقوال ایشان جست.

ایشان از همان آغاز طلوع دین محمدی(ص) به عنوان انسانی کامل در دین مبین اسلام مورد تعظیم و تکریم حق‌شناسان بود و علی‌رغم اقدامات مذبحخانه‌ی معاندان که می‌کوشیدند خورشید وجودش را زیر ابرهای کینه‌پوشاند، تلاًؤ شخصیت ایشان باعث شد که دینداران گفتار و کردار وی را الگویی برای رسیدن به حقیقت قرار دهند. در این راستا باید از فرقه‌های مختلف تصوف نام برد که در سلوک خود، نگاه عمیقی به شخصیت مولای متقیان (ع) داشتند. به‌گونه‌ای که « تقریباً قریب به اتفاق سلاسل صوفیه، نسبت اجازه

ارشاد خود را که از آن به خرّقه تعبیر می‌کنند، به علی (ع) می‌رسانند.

در اکثر کتبی که ذکر فضایل حضرت علی (ع) می‌شود- اعم از کتب کلام شیعه مثل: نهج الحق و کشف الصدق علامه حلّی یا شروح متعدد نهج البلاغه مثل: شرح ابن ابی الحدید یا شرح ابن میثم بحرانی- نقل است که بزرگان صوفیه مثل بایزید بسطامی و معروف کرخی خرّقه‌ی ارشاد خود را به علی (ع) اسناد می‌دهند. بزرگان اخیر شیعه از جمله علامه‌ی طباطبایی نیز در مواضع مختلف از جمله در کتاب «رسالت تشیع در دنیای امروز»، مرحوم استاد مطهری در «امامت و رهبری» و علامه حسینی تهرانی در «لب لباب» اذعان دارند که تمام این سلسله‌ها، منتهی به حضرت علی بن ابی طالب (ع) می‌گردد.

محققان جدید در تاریخ تصوف چون: مرحوم استاد فروزانفر، زرین کوب و هانری کرین نیز این انتساب را غیر قابل تردید می‌دانند. به قول مرحوم طباطبایی دلیلی ندارد که ما این نسبت را تکذیب نماییم. به ویژه اینکه؛ این امر در روزگاری بود که مقام خلافت، نظر خوشی به اهل بیت (ع) نداشت و به دوستداران و منتسبان آنها فشار و شکنجه وارد می‌کردند. پس دلیلی نداشت که بزرگان تصوف، خلفای مورد علاقه را رها کرده، به دامن ائمه اطهار (ع) چنگ بزنند.^۱

این تأسی و ارادت‌ورزی صوفیان بعدها بیش از پیش شد. همانطور که اشاره کردیم، اگر به آثار بعضی از بزرگان تصوف چون: عطار، و سنایی و مولوی نگاهی بیندازیم، در می‌یابیم که آثارشان به آینه‌ای شفاف برای بازتاب فضایل دنیوی و معنوی امام علی (ع) بدل شده‌اند و این تصوّر در ذهن محققان و خواص پدید آمد که این بزرگان باطناً بر مذهب تشیع هستند اما بنابر مصلحت از اظهار آن ابا دارند. این پندار شاید به استناد اشعار و اقرار این بزرگان صوفیه به ظاهر پذیرفتنی است اما در ردّ آن باید گفت که حضرت علی (ع) از دیدگاه اهل سنت، خلیفه چهارم و مورد احترام عموم است و با وجود خفقان شیعه آزار آن روزگار، برخی علمای اهل سنت در تألیفات و تصنیفات معتبر خود سعی کرده‌اند جانب انصاف را رعایت نموده، شمه‌ای از عظمت دنیوی و معنوی مولا را بیان کنند؛ به عنوان مثال، مؤلفان دو کتاب «جامع ترمذی» و «سنن نسائی» که از

۱- مقاله‌ی «نقدی بر مکاتبات کندوکاوی در تشیع شاه نعمت الله ولی و مولوی»، ص ۱۴۶.

کتاب معتبر «صحاح سته» اهل سنت در زمینه حدیث هستند، به سبب ارادت خاصی که داشته‌اند احادیثی در منقبت حضرت علی (ع) نقل کرده‌اند که همین امر باعث شد بعدها با بی‌مهری هیأت حاکمه مواجه شوند^۱ و مورد غضب قرار گیرند.

بنابراین کتب احادیث را می‌بایست دروازه‌ای برای شناخت امام علی(ع) به حساب آورد و احتمالاً به واسطه‌ی اخبار این تألیفات است که اهل تصوف با دریای بیکران حضرت آشنا شده، رهنمودهای ایشان را برای رسیدن به حقیقت، وجه همّت خود ساخته‌اند؛ تا آنجا که، این گمان پدیدار شد که در طریق تشیع گام برمی‌دارند اما به ظاهر، سنی مذهب اند.

در این بخش برای درک ارتباط معنوی صوفیان با شخصیت امام علی(ع)، به بررسی سیمای تابناک آن حضرت در آثار مولوی پرداخته، اشارات مستقیم و غیرمستقیم شاعر را زیر ذره بین انصاف می‌نهیم تا هم پیوند روحانی و قلبی مولانا با امام علی(ع) نمایان شود و هم اوصاف دلربای مولای متقیان (ع) را از دریچه یک اندیشمند سنی مذهب دیده باشیم:

۱- اشاره به کنیه و القاب :

مرتضی:

راز بگشا ای علی مرتضی ای پس از ســـــوءالقضا حُسنُ القضا

(مثنوی ۱ / ۳۷۷۱)

یک زنی آمد به پیش مرتضی گفت شد بر ناودان طفلی مرا

(مثنوی ۴ / ۲۶۵۸)

۱- دکتر حلبی در «تأثیرقران و حدیث در ادبیات فارسی» درباره ابو عبدالرحمن احمد بن شعیب بن علی بن بحر بن سنان سنائی مؤلف «سنن نسائی» می‌نویسد: «وی نیز نسبت به حضرت علی (ع) ارادتی خاص داشته و در دمشق یا رمله به سبب طرفداری از حضرت علی (ع) مورد بی‌مهری و آزار هیأت حاکمه قرار گرفته است. وی کتابی نیز در مناقب آن حضرت پرداخته که (به نام خصائص امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب) در قاهره (۱۳۰۸ ه.ق) چاپ شده است. (تأثیر قران و حدیث، ص ۳۶)

شیر خدا:

اگر امشب بر من باشی و خانه نرو
یا علی شیر خدا باشی یا خود علوی
(غزل ۲۸۸۵)

چون ز رویش مرتضی شد دُرفشان
گشت او شیر خدا در مَرَجِ جان
(مثنوی ۲/۹۲۸)

حیدر کرّار:

گر گنج‌خواهی سربنه ورعشق خواهی جان‌بده
در صف درآ، وا پس مجه، ای حیدر کرّار
(غزل ۱۷۹۸)

دزد غم‌گردن خود از حذر سیلی من
ز آنک من از بیشه جان حیدر کرّار آمدم
(غزل ۱۳۹۲)

بوتراب^۱:

غرق نورم گر چه سقفم شد خراب
روضه گشتم گر چه هستم «بوتراب»
(مثنوی ۱/۳۸۱۶)

۲- سجایای دنیوی و معنوی

مروّت:

در شجاعت شیـر ربّانیستی در مروّت خود که داند کیستی؟

۱- در باب وجه تسمیه‌ی امام علی (ع) به ابوتراب نقل است که: «عبایه بن ربیع می‌گوید: به عبدالله بن عباس گفتم: چرا رسول خدا (ص) کنیه علی (ع) را ابوتراب قرار داد؟ ابن عباس گفت: زیرا امیر المومنین (ع) صاحب زمین و حجّت خدا بعد از رسول الله بر اهل زمین بود و به وجود حضرتش زمین باقی است و آرامش آن منتهی به آن جناب می‌شود. از رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: روز قیامت وقتی کفّار ثواب و قرب و کرامتی را که حق تبارک و تعالی برای شیعیان امیرالمؤمنین (ع) آسان نموده ملاحظه کردند می‌گویند: کاش ما خاک بودیم. یعنی کاش شیعه علی (ع) بودیم و آیه شریفه (و يقول الکافر یالیتنی کنت ترابا) به همین معنا اشاره دارد.» (علل الشرایع، ج ۱، ص ۵۲۰)

کآمد از وی خون و نان بی شبیه
(مثنوی ۱ / ۳۷۴۷-۳۷۴۶)

در مروت ابر موسی‌ای به تیه

صبر و حلم :

آب علمت خاک ما را پاک کرد
(مثنوی ۱ / ۳۷۶۰)

تیغ حلمت جان ما را چاک کرد

کوه را کی دُر ریاید تُند باد
(مثنوی ۱ / ۳۸۰۹)

که نیم، کوهم ز حلم و صبر و داد

مهارنفس :

خشم را هم بسته‌ام زیر لگام
خشم حق، بر من چو رحمت آمده‌ست
(مثنوی ۱ / ۳۸۱۵-۳۸۱۴)

خشم، بر شاهان شه و ما را غلام
تیغ حلمم گردن خشمم زده‌ست

که گواهی بندگان نَرزَد دو جو
(مثنوی ۱ / ۳۸۲۷)

از غرض حُرّم، گواهی حُر شنو

شهود و مکاشفه:

شَمّه ای واگو از آنچه دیده‌ای
(مثنوی ۱ / ۳۷۵۹)

ای علی که جمله عقل و دیده‌ای

تا: چه دیدی این زمان از کردگار؟
چشم‌های حاضران بر دوخته
(مثنوی ۱ / ۳۷۶۵-۳۷۶۴)

بازگو، ای باز عرش خوش شکار
چشم تو ادراک غیب آموخته

نیست تخیل و گمان جز دید نیست
آستین بر دامن حق بسته‌ام
ور همی گردم، همی بینم مدار

و آنچه لله می‌کنم، تقلید نیست
ز اجتهاد و از تحرّی رسته‌ام
گر همی پرّم همی بینم مطار

ماه‌م و خورشید پیشم پیشوا
(مثنوی ۱ / ۳۸۲۳-۳۸۲۱)

ورکشم باری، بدانم تا کجا

اوج بندگی :

[مولای متقیان(ع) خطاب به پهلوان عرب]

بنده حقم نه مامور تنم
فعل من بر دین من باشد گوا
من چو تیغم و آن زننده آفتاب
غیر حق را من عدم انگاشتم
حاجبم من، نیستم او را حجاب
زنده گردانم نه کشته ، در قِـتال
(مثنوی ۱ / ۳۸۰۷-۳۸۰۲)

گفت: « من تیغ از پی حق می‌زنم
شیر حقم، نیستم شیر هوا
ما رمیت اذا رمیت در حِـراب
رختِ « خود» را من ز ره برداشتم
سایه‌ای‌ام، کدخدایم آفتاب
من چو تیغم پُرگهرهای وصال

نیست جز عشق احد سر خیل من
(مثنوی ۱ / ۳۸۱۳)
جمله لله‌ام، نیم من آن کس
(مثنوی ۱ / ۳۸۲۰)

جز به بادِ او نجنبد میل من
بُخل من لله، عطا لله و بس

یقین:

علی رضی اله عنه می‌فرماید: لو كشف الغطاء ما ازددت یقیناً یعنی چون قالب را برگزید و قیامت ظاهر شود یقین من زیادت نگردهد.
(فیه ما فیه / ۲۴)

درجه علمی :

آب علمت خاک ما را پاک کرد
(مثنوی ۱ / ۳۷۶۰)

تیغ حلمت جان ما را چاک کرد

چون تو بایی آن مدینه علم را چون شُعاعی آفتاب حلم را
باز باش ای باب بر جوای باب تا رسد از تو قُشور اندر لُبَاب
باز باش ای بابِ رحمت تا ابد بارگاه « ما لَهُ كَفُوءاً أَحَدُ »
(مثنوی ۱ / ۳۷۷۹-۳۷۷۷)

جهاد :

کی بر شکافت زره بر تن چنین کافر به غیر شیر حَق و ذوالفقار برآن
برآر نعره‌ی ارنی به طور موسی وار (غزل ۳۰۹۱)
بزن تو گردن کافر غزار بکن چو علی (غزل ۳۰۹۰)

بی باکی از رویایی با مرگ :

زآنکه مرگم همچو من خوش آمده‌است مرگ من در بَعث چنگ اندر زده‌است
مرگ بی مرگی بود ما را حلال برگ بی برگی بود ما را نَوَال
ظاهرش مرگ و به باطن زندگی ظاهرش ابتر نهان پابندگی
(مثنوی ۱ / ۳۹۴۳-۳۹۴۱)

خنجر و شمشیر شد ریحان من مرگ من شد بزم و نرگسدان من^۱
(مثنوی ۱ / ۳۹۵۹)

شیر دنیا جوید اِشکاری و برگ شیر مولا جوید آزادی و مرگ
چون که اندر مرگ بیند صد وجود همچو پروانه بسوزاند وجود
(مثنوی ۱ / ۳۹۸۱-۳۹۸۰)

۱- این بیت مأخوذ از بیت زیر است که به حضرت علی (ع) نسبت داده می‌شود :

السَّيْفُ وَالْخَنجَرُ رِيحَانَا أَفَّ عَلَى نَرْجِسٍ وَالْأَسِّ
(شمشیر و خنجر ریحان ماست تف بر نرگس و آس !)

شجاعت و دلاوری :

ای سپاه اشکن به خود، نه با سپاه بازگو، ای بنده بازت را شکار (مثنوی ۱/۳۸۰۰-۳۷۹۹)	باز گو ای باز عنقا گیر شاه اُمّت و حُدی، یکی و صد هزار (مثنوی ۳/۱۹۴۳)
شیر مثل او نباشد، گر چه راند چو بال و پر او دیدی توی طیار چون جعفر (غزل ۱۰۲۴)	مر علی را در مثالی شیر خواند چون کرّ و فرّ او دیدی توی کرّار و شیر حق (غزل ۱۰۲۴)
ملک گیرم یا بپردازم بدن ساقی ما هم می کند چون شیر حق کرّاری (غزل ۲۴۵۲)	وقت آن آمد که حیدر وار من راقی جان در می دمد چون پور مریم رقیه‌ای (غزل ۲۴۵۲)

ذوالفقار

ذوالفقار نام شمشیر معروف امام علی (ع) است که هرگاه صحبت از شجاعت و دلاوری مولا می‌شود نام آن به میان می‌آید. در مورد وجه تسمیه این شمشیر نقل است که چون بر پشت ذوالفقار، خراش‌های پست و هموار بود، آن را به این نام خوانده‌اند. بعضی از محققان عقیده دارند که «ذوالفقار» مانند اغلب شمشیرهای قدیمی دارای دو دم بود و اینکه گمان می‌برند که ذوالفقار دارای دو تیغه یا دو زبانه بوده‌است، بر اصلی استوار نیست. بنابراین در هنرهای تزئینی به همین صورت مصور گردیده‌است. گفته می‌شود این شمشیر در اصل متعلق به یکی از کفار به نام «عاص بن منبه» بود که در غزوه بدر به دست مسلمانان کشته شد و پیامبر این شمشیر را به غنیمت گرفت و بعدها آن را به حضرت علی (ع) اهدا نمودند.

ارزش این شمشیر چنان بود که در آن روزگار، میان مردم حجاز ضرب‌المثل شده بود و عبارت «لاسیف الا ذوالفقار: غیر از ذوالفقار شمشیر نیست.» بر روی اغلب شمشیرهای خوب حک می‌شد. این عبارت بعدها به شکل کامل‌تر یعنی «لا فتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار»^۱ مشهور شد^۲ و بارها به عنوان نشان شجاعت و دلاوری حضرت علی (ع) در آثار شاعران ادبیات فارسی از جمله اشعار مولانا جلال الدین بلخی به کار رفته است:

عاقبت بینی مکن تا عاقبت بینی شوی تا چو شیر حق باشی در شجاعت لافتی‌را

(غزل ۱۵۵)

رفته‌رفته دایره‌ی شهرت ذوالفقار وسیع‌تر شد و چنان با نام حضرت علی (ع) پیوند خورد که نویسندگان و شاعران از لفظ آن، شجاعت و دلاوری حضرت را اراده می‌کردند. با بررسی دقیق بسامد «ذوالفقار» در آثار نظم و نثر مولوی درمی‌یابیم که شاعر این شمشیر را، تنها لایق بازوان پرتوان امام علی (ع) می‌داند:

گرعصا را تو بدزدی از کف مولا چه سود بازوی حیدر ببااید تا براند ذوالفقار

(غزل ۱۰۶۱)

و در مباحث مختلف، برای نفوذپذیری و تأثیرگذاری کلام خود، بارها لفظ «ذوالفقار» را در معانی متفاوت به کار گرفته‌است:

۱- «در مورد اشتها این عبارت نقل است که در غزوه‌ی احد هنگامی که اغلب یاران پیامبر پا به فرار گذاشتند فشار دسته‌های مختلف دشمن به سوی پیامبر بالا گرفت. دسته‌ای از قبیله «بنی کنانه» و گروهی از قبیله «بنی عبدمناه» که در میان آنان چهار جنگجوی نامور به چشم می‌خوردند به سوی پیامبر یورش بردند. پیامبر به حضرت علی (ع) فرمود: حمله اینها را دفع کن. امام علی که پیاده می‌جنگید به آن گروه که پنجاه نفر بودند حمله کردند و آنان را متفرق ساختند. آنان چند بار مجدداً گرد هم جمع شده و حمله کردند باز هم امام علی (ع) حمله آنان را دفع کرد. در این حملات چهار نفر از قهرمانان کفار و ده نفر دیگر که نامشان در تاریخ مشخص نشده‌است به دست امام علی (ع) کشته شدند. در این زمان بود که جبرئیل به رسول خدا گفت: راستی که علی علیه السلام مواسات می‌کند، فرشتگان از مواسات علی به شگفت درآمده‌اند پیامبر فرمود: چرا چنین نباشد. او از من است و من از او هستم. جبرئیل گفت: من هم از شما هستم. آن روز صدایی از آسمان شنیده شد که مکرر می‌گفت: لا سیفَ اِلَّا ذوالفقار و لا فتیَ اِلَّا علی اما گوینده دیده نمی‌شد. از پیامبر سوال کردند که گوینده کیست؟ فرمود: جبرئیل است» (سیره‌ی پیشوایان، ص ۴۹)

(۱) نماد شمشیری خارق العاده :

من از کی باک دارم که یار با من	از سوزنی چه ترسم و آن ذوالفقار با من
تند نمود عشق او تیز شدم ز تندیش	گفت برو ندیده‌ای تیزی ذوالفقار من
ز بامداد چرا قصد خون عاشق کرد	چرا کشید چنین تیغ ذوالفقار را
ای زده بر بیخودان تو ذوالفقار	بر تن خود می‌زنی آن هوش دار

(غزل ۲۰۳۲)
(غزل ۱۸۳۶)
(غزل ۲۳۵)
(مثنوی ۴ / ۲۱۳۹)

(۲) نماد قدرت و اقتدار:

آنکه فقیر بودی بس خرجه‌ها ربودی	پس وای بر فقیران چون ذوالفقار گشتی
در عیدگاه وصل برآمد خطیب عشق	با ذوالفقار و گفت مر آن شاه را ثنا
در روز بزم ساقی دریا عطای ما	در روز رزم شیر نر و ذوالفقار ما
گفتم ز هر خیالی دردسر است ما را	گفتا بُر سرش را تو ذوالفقار مایی

(غزل ۲۹۳۳)
(غزل ۲۰۲)
(غزل ۲۰۳)
(غزل ۲۹۶۴)

(۳) تشبیهات:

ای عجب کو آن دم چون ذوالفقار؟	آنکه کردی عقل‌ها را بی قرار
-------------------------------	-----------------------------

(مثنوی ۶ / ۳۲۲۳)

لشکرکشیده شاه بهار و بساخت برگ
اسپر گرفته یاسمن و سبزه ذوالفقار

(غزل ۱۱۲۱)

زبان ذوالفقار عقل کاین دریا پر از دُر کرد
زبانش بازگرفت و شد خاموش شمس‌الدین

(غزل ۱۸۵۹)

شهم‌گوید دراین دشتم تو پنداری که گم‌گشتم
نمی‌دانی که صبر من غلاف ذوالفقار آمد

(غزل ۵۸۸)

علاوه بر موارد فوق مولانا یکبار نیز با واژه‌ی ذوالفقار ترکیب بدیع و زیبایی « ذوالفقار اندیش» را ساخته که از نظر ادبی درخور توجه است:

آن مرید ذوالفقارانندیش تفت
در هوای شیخ سوی بیشه رفت

(مثنوی ۶ / ۲۱۲۴)

۳- داستان‌ها و روایات

« مثنوی معنوی» مولوی از شاهکارهای عرفانی و اخلاقی ادبیات فارسی به شمار می‌رود. ساختار این اثر منظوم، برمبنای توالی داستان‌هایی است که با شکل اولیه‌ی خود تقریباً فاصله دارند و عموماً توسط شاعر بازآفرینی شده‌اند تا ظرفیت انتقال اندیشه‌های عرفانی و حکمی وی را داشته باشند. در این شرایط، قطعاً قالب و فرم داستان، فاقد اهمیت بوده و تاکید تنها بر محتواست:

ای برادر قصه چون پیمانه‌ی است
معنی اندر وی مثال دانه‌ی است

دانه‌ی معنی بگردد مرد عقل
ننگرد پیمانه را گر گشت نقل

(مثنوی ۲ / ۳۶۴۰-۳۶۳۹)

دلیل اتخاذ چنین روشی هم روشن است. برای مولانا، داستان‌سرایی جولانگاهی برای فخرفروشی و بروز استعداد نیست بلکه از آن به‌مثابه‌ی پلی استفاده می‌کند تا دریافت‌های شهودی و تراوشات ذهنی خود را به مریدان انتقال دهد. وی هرگز در پی آن نیست تا با آرایش کلام و پرداختن به ظرایف و طرایف شعر، گوی

سبقت را از شاعران دیگر بر باید و چیره‌دستی خود را نشان دهد.

شعر «جوششی» مولوی چشمه‌ی فیاضی است که از طبع نقاد و ذهن وقاد او سرچشمه می‌گیرد و تشنگان وادی عرفان و معرفت را سیراب می‌کند. به همین سبب مانند برخی شاعران برجسته، مسحور این «سحر حلال»^۱ نمی‌شود و هدف غایی را فراموش نمی‌کند:

قافیه‌اندیشم و دلدار من	گویدم : « مندیش جز دیدار من»
خوش نشین ای قافیه‌اندیش من	قافیه‌ی دولت تویی در پیش من
حرف چه بود تا تو اندیشی از آن ؟	حرف چه بود؟ خار دیوار رزان
حرف و صوت و گفت را بر هم زخم	تا که بی این هر سه با تو دم زخم
آن دمی کز آدمش کردم نهان	با تو گویم ای تو اسرار جهان
آن دمی را که نگفتم با خلیل	و آن غمی را که نداند جبرئیل
آن دمی کز وی مسیحا دم نزد	حق ز غیرت نیز بی ما هم نزد

(مثنوی ۱/ ۱۷۴۳-۱۷۳۷)

جالب این جاست که مولوی تا پنجاه سالگی دست به سرودن مثنوی معنوی نبرده بود و اغلب آثار عطار و سنایی را به مریدان تدریس می‌کرد. در این زمان با پیشنهاد حسام‌الدین چلبی، به سرودن یک منظومه‌ی تعلیمی ترغیب شد و در نهایت توانست مجموعه‌ی عظیمی از معارف الهی، اخلاقی و عرفانی را در شش دفتر (۲۶ هزار بیت) گرد آورد. دکتر استعلامی درباره‌ی شیوه‌ی بیان خاص مولانا در این اثر می‌نویسد:

حکایت‌های بلند مثنوی غالباً بریده بریده بیان می‌شود تا شاعر در لابه‌لای آن به طرح مباحث حکمی، اخلاقی و عرفانی بپردازد و اگر حکایت کوتاهی نیز به ذهنش متبادر شد آن را در دل این داستان بگنجانند. این شیوه‌ی «قصه در قصه» شباهتی به روش کتاب‌هایی چون هزار و یک شب دارد اما متأثر از هزار و یک شب نیست. این همان شیوه‌ی منبریان

۱ - سحر حلال در ادبیات فارسی کنایه از سخن فصیح و موزون است. (فرهنگ معین، ج ۲، ذیل واژه‌ی سحر). نظامی گوید: «سحر حلالم» سحری قوت شد / نسخ کن نسخه‌ی هاروت شد

است که به اقتضای مقام، مکرر از موضوع اصلی دور می‌شوند و حاشیه‌هایی سودمند بر متن می‌افزایند. نباید فراموش کرد که مولانا پیش از دیوان شمس و مثنوی، مدرّس، فقیه و واعظ بوده‌است.^۱

گفتنی است که بخش قابل‌توجهی از داستان‌های مثنوی در ارتباط با بزرگان و شخصیت‌های دینی است تا سالکان در پرتوی کلام اولیای الهی، دشواری‌های سیر و سلوک را بر خود هموار سازند. از جمله این بزرگان امام‌علی (ع) است که مولوی با توجه به ارادت خالصانه‌ای که به حضرت دارد، داستان‌ها و روایاتی از ایشان بیان کرده که البته خالی از تحریف و تغییر نیستند و به‌فراخور بحث، به نقد آنها خواهیم پرداخت:

(۱) نبرد حضرت علی (ع) با پهلوان عرب

یکی از مشهورترین داستان‌های مثنوی معنوی، روایت نبرد امیرمؤمنان (ع) با یکی از پهلوانان پرآوازه‌ی عرب می‌باشد که خلاصه‌ی آن چنین است:

در کشاکش مبارزه، حضرت او را بر زمین افکند و آماده شد تا این کافرکیش را به درک واصل کند. در این لحظه آن پهلوان شکست‌خورده، از روی خشم و حقارت به رخساره‌ی تابناک مولا آب دهان افکند تا بدذاتی خود را کامل کند. پهلوان نامی عرب چنین گمان برد که حضرت علی (ع) بعد از این اهانت با خشم به وی حمله‌ور شده، ضربه‌ی نهایی را به وی وارد می‌کند. اما برخلاف انتظار مشاهده کرد که علی (ع) شمشیر خود را بر زمین افکند و دست از هلاکت او برداشت. مبارز کافر در کمال تعجب از امیرمؤمنان (ع) پرسید: تو شمشیر برنده داشتی و من نیز در دستان نیرومند تو اسیر بودم چرا مرا نکشتی؟ حضرت پاسخ داد: شیر حق و جنگاور راه خدا هرگز جان کسی را برای فرونشاندن عطش خشم و کین نمی‌ستاند بلکه او تنها به خواست و اراده‌ی حق گردن می‌نهد و ... :

از علی آموز اخلاص عمل شیر حق را دان مطهّر از دغل

در غزا بر پهلوانی دست یافت
او خدو انداخت در روی علی
آن خدو زد بر رخی که روی ماه
در زمان انداخت شمشیر آن علی
گشت حیران آن مبارز زین عمل
گفت بر من تیغ تیز افراستی
آن چه دیدی؟ بهتر از پیکار من
آن چه دیدی؟ که چنین خشم نشست؟
آن چه دیدی که مرا زان عکس دید
آن چه دیدی برتر از گون و مکان
در شجاعت شیر ربانیستی
در مروّت ابر موسی‌ای به تیه
ای علی که جمله عقل و دیده‌ای
تیغ حلمت جان ما را چاک کرد
بازگو، دانم که این اسرار هوست
صانع بی آلت و بی جارحه
صد هزاران می‌چشاند هوش را
بازگو ای باز عرش خوش‌شکار

زود شمشیری بر آورد و شتافت
افتخار هر نبی و هر ولی
سجده آرد پیش او در سجده‌گاه
کرد او اندر غزایش کاهلی^۲
وز نمودن عفو و رحمت بی‌محل
از چه افکندی؟ مرا بگذاشتی؟
تا شدی تو سست در لشکار من
تا چنان برقی؟ نمود و باز جست
در دل و جان شعله‌یی آمد پدید
که به از جان بود و بخشیدیم جان؟
در مروّت، خود کی داند کیستی
کآمد از وی خوان و نان بی‌شبیبه ...
شمّ‌های واگو از آنچه دیده‌ای
آب علمت خاک ما را پاک کرد
زانک بی شمشیر کشتن کار اوست
واهب این هدیه‌های رابحه^۳
که خیر نبود دو چشم و گوش را
تا چه دیدی این زمان از کردگار؟

۱- غزا: جنگ و کارزار

۲- کاهلی: سستی. یعنی به کارزار ادامه نداد و دست از پیکار کشید.

۳- معنی بیت: آن خدایی که بدون ابزار می‌آفریند و ارمغان‌های سودمند به آفریدگان خود عطا می‌کند.

چشم تو ادراک غیب آموخته
چشمهای حاضران بر دوخته ...
راز بگشا ای علی مرتضی
ای پس از سؤال‌قضا حُسن القضا
یا تو واگو آنچه عقلت یافتست
یا بگویم آنچه برمن تافتست
از تو بر من تافت، چون داری نهان
می‌فشانی نور چون مه بی زبان
لیک اگر در گفت آید قرص ماه
شب روان را زودتر آرد به راه
از غلط ایمن شوند و از دُهل
بانگ مه غالب شود بر بانگ غول
ماه بی گفتن چو باشد رهنما
چون تو بابی آن مدینه‌ی علم را
باز باش ای باب بر جویای باب
چون بگفت آن نو مسلمان ولی
باز باش ای باب رحمت تا ابد
پس بگفت آن نو مسلمان ولی
که : « بفرما یا امیرالمؤمنین
هفت اختر هر جنین را مدتی
چون که وقت آید که جان گیرد چنین
این چنین در جنبش آید ز آفتاب
از دگر انجم به جز نقشی نیافت
از کدامین ره تعلق یافت او
از ره پنهان که دور از حسّ ماست
آن رهی که زر بیابد قُوت از او

چشمهای حاضران بر دوخته ...
ای پس از سؤال‌قضا حُسن القضا
یا بگویم آنچه برمن تافتست
می‌فشانی نور چون مه بی زبان
شب روان را زودتر آرد به راه
بانگ مه غالب شود بر بانگ غول
چون بگوید، شد ضیا اندر ضیا
چون شعاعی آفتاب حلم را
تا رسد از تو قشور اندر لباب^۱
بارگاه « ما له کفواً احد » ...
از سر مستی و لذت با علی
تا بجنبد جان به تن در، چون جنین
می‌کنند ای جان به نوبت خدمتی
آفتابش آن زمان گردد معین
کآفتابش جان همی‌بخشد شتاب
این چنین تا آفتابش بر نتافت
در رَجِم با آفتاب خوب‌رو؟
آفتاب چرخ را بس راه‌هاست
و آن رهی که سنگ شد یاقوت از او

۱- معنی مصراع دوم: تا قشرها (پوستها) از اثر وجود تو به مرحله مغز برسند. یعنی آن که بر اثر ارشاد تو آنان که در عالم صورت مانده‌اند، به مرتبه معنا دست یابند.

آن رهی که سرخ سازد لعل را
 آن رهی که پخته سازد میوه را
 بازگو ای باز پرّ افروخته
 بازگو ای باز عنقاگیر شاه
 اُمّت و حدی، یکی و صد هزار
 در محلّ قهر این رحمت ز چیست؟
 گفت: «من تیغ از پی حق می‌زنم
 شیر حَقّم نیستم شیر هوا
 «ما رَمیتَ اِذ رَمیتَ» ام در حِراب
 رخت «خود» را من ز ره برداشتم
 سایه‌یی‌ام کدخدایم آفتاب
 من چو تیغم پر گهرهای وصال
 خون نپوشد گوهر تیغ مرا
 که نیم، کوهم ز حلم و صبر و داد
 آن که از بادی رود از جا خسی است
 باد خشم و باد شهوت باد آز
 کوهم و هستی من بنیادِ اوست
 جز به باد او نجنبد میل من
 خشم بر شاهان شه و ما را غلام

و آن رهی که برق بخشد نعل را
 و آن رهی که دل دهد کالیوه^۱ را
 با شه و با ساعدش آموخته
 ای سپاه‌اشکن به خود، نه با سپاه
 بازگو ای بنده بازت را شکار
 اژدها را دست دادن راه کیست؟
 بنده‌ی حَقّم نه مامور تنم
 فعل من بر دین من باشد گوا
 من چو تیغم وان زننده آفتاب
 غیر حق را من عدم انگاشتم
 حاجبم من نیستم او را حجاب
 زنده گردانم نه کشته، در قتال
 باد از جا کی برد میغ^۲ مرا؟
 کوه را کی در رُباید تند باد؟
 ز آن که باد ناموافق خود بسی است
 برد او را که نبود اهل نماز
 ور شوم چون کاه بادم یاد اوست
 نیست جز عشق احد سرخیل من
 خشم را هم بسته‌ام زیر لگام

۱- کالیوه: نادان و احمق و سرگشته. در اینجا به معنای ترسو و بیمناک به کار رفته است.

تیغ حلمم گـردن خشمم زده‌ست
غرق نورم گرچه سقغم شد خراب
چون در آمد علّتی اندر غذا
تا أَحَبَ اللهُ آید نام من
تا که اعطا الله آید جود من
بُخِلَ مِنْ اللهُ عطا الله و بس
و آنچه الله می‌کنم تقلید نیست
ز اجتهاد و از تحری رسته‌ام
گر همی پرم همی‌بینم مطار
ور کشم باری بدانم تا کجا
بیش ازین با خلق گفتن روی نیست
پست می‌گویم به اندازه‌ی عقول
از غرض حرم گواهی حر شنو
در شریعت مر گواهی بنده را
گر هزاران بنده باشندت گواه
بنده‌ی شهوت بتر نزدیک حق
کین بیک لفظی شود از خواجه حُر
بنده‌ی شهوت ندارد خود خلاص
در چهی افتاد کان را غور نیست
در چهی انداخت او خود را که من

خشم حق بر من چو رحمت آمده‌ست
روضه گشتم گرچه هستم بوتراب
تیغ را، دیدم نهان کردن سزا
تا که ابغض الله آید کام من
تا که امسک الله آید بود من
جمله اللهم نیّم من آن کس
نیست تخییل و گمان جز دید نیست
آستین بر دامن حق بسته‌ام
ور همی‌گردم همی‌بینم مدار
ماه‌م و خورشید پیشم پیشوا
بحر را گنجایی اندر جوی نیست
عیب نبود این بود کار رسول
که گواهی بندگان نَرزد دو جو
نیست قدری وقت دعوی و قضا
بر نسنجد شرع ایشان را به کاه
از غلام و بندگان مسترق^۱
وان زید شیرین میرد سخت مُر
جز به فضل ایزد و انعام خاص
وان گناه اوست، جبر و جور نیست
درخور قعرش نمی‌پایم رَسَن

۱- مسترق: از ریشه «رق ق» به معنی اسیر کرده شده.

بس کنم گـر این سخن افزون شود
 این جگرها خون نشد نز سختی است
 خون شود؟ روزی که خونش سود نیست
 چون گواهی بندگان مقبول نیست
 گشت « ارسلناکَ شاهدِ » در نُذُر
 چون که حُرْم، خشم کی بندد مرا
 اندر آ، کآزاد کـردت فضل حق
 اندر آ اکنون که رستی از خطر
 رسته‌ای از کفر و خارستان او
 تو منی و من تو م ای محتشم!
 گفت امیر المؤمنین با آن جوان
 چون خـدو انداختی در روی من
 نیم بهر حق شد و نیمی هوا
 تو نگاریده‌ی کف مولی‌ستی
 نقش حق را هم به امر حق شکن
 گبر این بشنید و نوری شد پدید
 گفت من تخم جفا می‌کاشتم
 تو تـرازوی احدخو بوده‌ای
 تو تبار و اصل و خویشم بوده‌ای
 من غلام آن چـراغ چشم‌جو
 خود جگر چه بود؟ که خارا^۱ خون شود
 غفلت و مشغولی و بدبختی است
 خون شو، آن وقتی که خون مردود نیست
 عدل او باشد که بنده‌ی غول نیست
 ز آن که بود از گون او حُر بن حُر
 نیست اینجا جز صفات حق در آ
 زانک رحمت داشت بر خشمش سبق
 سنگ بودی، کیمیا، کردت گهر
 چون گلی بشکف به سروستان هو
 تو علی بودی علی را چون کُشم؟..
 که به هنگام نبرد ای پهلوان!
 نفس جنبید و تبه شد خوی من
 شرکت اندر کار حق نبود روا
 آن حقی کرده‌ی من نیستی
 بر زجاجه‌ی دوست سنگ دوست زن
 در دل او تا که زُناری برید
 من ترا نوعی دگر پنداشتم
 بل زبانه‌ی هر ترازو بوده‌ای
 تو فروغ شمع کیشم بوده‌ای
 که چراغت روشنی پذیرفت ازو

۱- خارا: نوعی سنگ سخت.

من غلام موج آن دریای نور که چنین گوهر بر آرد در ظهور
عرضه کن بر من شهادت را که من مر ترا دیدم سرافراز زَمَن^۱
قرب پنجه کس ز خویش و قوم او عاشقانه سوی دین کردند رو
او به تیغ حلم چندین حلق را وا خرید از تیغ و چندین خلق را
تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر
(مثنوی ۱ / ۳۸۴۴-۳۷۳۵)

نقد داستان

این داستان بلند که مجموعه‌ای از فضایل مولای متقیان (ع) را در بر گرفته، از دو منظر قابل نقد و

بررسی است:

۱- سندیت و اعتبار

۲- بیان فضایل حضرت علی (ع)

در وجه اول؛ یعنی سندیت داستان باید اشاره کرد که منبع و مأخذ مولوی در نظم این روایت تحریف شده، به درستی مشخص نیست اما احتمال می‌رود آن را از کتاب «کیمیای سعادت» غزالی اخذ کرده و با هنرمندی، ماجرا را در جهت کلام و بحث خود گسترش داده است. اصل روایت موجز و کوتاه غزالی بدین شکل است:

«... علی (ع) کافری را بیفکند تا بکشد، وی آب دهان در روی علی پاشید. وی را دست
بداشت و نکشت و گفت: «خشمگین شدم ترسیدم که برای خدای، تعالی، نکشته
باشم.»^۲

غزالی علاوه بر این روایت در کتاب «احیاء العلوم» نیز روایتی درباره‌ی عمر آورده که شباهت بسیار به

۱- زَمَن: روزگار، زمان

۱- کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۵۱۷.

بخش‌هایی از داستان بازآفرینی شده مولانا دارد :

«... باید هرگونه انتقام جویی و پیروزی بر خصم برای خدا باشد نه برای خود. به همین مناسبت نقل شده‌است که روزی غم‌ر شخصی را در حالت مستی دید. خواست جلب و تعزیرش کند. اما چون دشنام گفت رهایش کرد و بازگشت. گفتند: ای امیرمؤمنان چرا وقتی ناسزا گفت رهایش کردی؟ پاسخ داد: برای اینکه مرا به خشم آورد. اگر من در آن حالت تعزیرش می‌کردم برای ارضای نفس خودم بود و نه رضای خدا. من دوست ندارم برای ارضای نفس خود کسی را تنبیه کنم.»^۱

با در نظر داشتن حکایات غزالی می‌شود چنین استنباط کرد که مولوی دو روایات مذکور را به هم درآمیخته و داستانی نو، آفریده است. داستانی که به طور حتم با واقعیت فرسخ‌ها فاصله دارد و هضم و پذیرش آن برای خوانندگان شیعی دشوار است. در واقع این روش خاص مولاناست که دایم به تغییر و آمیزش قصه‌ها و روایات اقدام می‌کند تا ظرفیت لازم برای انتقال پیام را داشته باشند. به همین سبب می‌بینیم که مثنوی معنوی مملو از داستان‌ها و روایاتی است که چون دلق مرقع، بافته شده از روایات مختلف هستند یا سهواً به شخصی غیر از شخصیت واقعی نسبت داده شده اند. همان طور که اشاره شد این امر ناشی از آن است که شاعر برای بیان دقایق عرفانی و نکات اخلاقی، ترجیح می‌دهد ظاهر کلام را قربانی معنا کند و از تحریف و تغییر داستان ابایی ندارد. وی با اتخاذ این شیوه قصد نداشت که طرحی نو درافکند و چون دیگر بزرگان ادب، شاهکار ادبی خلق کند بلکه در پی راهی مناسب برای انتقال آموزه‌های دینی و اخلاقی به سالکان طریقت بود اما با گذر زمان رایحه‌ی خوش این گنجینه‌ی معارف الهی و بشری از مرزهای قونیه گذشت و اهل معرفت را چنان مجذوب کرد که مثنوی وی را به «قران عجم» لقب دادند و تفسیرها بر آن نگاشتند.

نکته مهمی دیگری که در مورد این شعر وجود دارد این که؛ برخی در تفسیر این شعر اعتقاد دارند که پهلوان نامی در این داستان «عمر بن عبدود» مبارز نامدار عرب است که به دست توانای مولای متقیان (ع) کشته شد. ابن اثیر در «تاریخ کامل» در شرح این نبرد تاریخی و مهم می نویسد:

«در جنگ احزاب یا خندق عمرو بن عبدود بر ناباوری در جنگ بدر فراز آمده، زخم‌های گران برداشته بود. او به جنگ احد نیامد ولی در جنگ خندق درفش در دست و دستار بر سر تاختن آورد تا همگان جایگاه او بدانند. وی و یارانش آمدند و بر سر گودال (خندق) ایستادند و آنگاه راهی تنگ بجستند. اسبان ایشان به تاخت و تاز آمدند و ایشان را در شوره‌زار میان گودال و شکاف کوه گذر دادند. علی بن ابی طالب، امیرالمومنین، شیرخدا با تنی چند از مسلمانان تاختن گرفتند و رخنه بر ایشان بستند. عمرو بن عبدود درفش در دست و دستار بر سر بیرون آمد. علی به او گفت: ای عمرو! تو پیمان بسته‌ای که هر یک از قریشیان تو را به یکی از دو کار فراخواند، یکی از آن دو بپذیری. گفت: آری. علی گفت: پس تو را به اسلام و به خدا می خوانم. عمرو گفت: مرا نیازی بدان نیست.

علی گفت: پس تو را به جنگ تن به تن می خوانم. عمرو گفت: به خدا نمی‌خواهم تو را بکشم. علی گفت: ولی من می‌خواهم تو را بکشم. و در این هنگام عمرو به جوشش آمد و خود را از اسب به پایین انداخت و آن را پی کرد و سپس رو به علی آورد. آن دو با یکدیگر گلاویز شدند و علی او را بر زمین افکند و بکشت. همراه عمرو دو تن کشته شدند که یکی را علی کشت و دیگری را تیری فروگرفت که از گزند آن در مکه ببرد.»^۱

همانطور که ملاحظه شد بین روایت مولوی و اصل ماجرا جز وقوع نبرد بین حق و باطل شباهتی وجود ندارد و چون خود مولانا اشاره ای به این نبرد نمی کند پس نمی توان با قاطعیت و یقین داستان مذکور را صورت تحریف شده ی نبرد امام علی (ع) و عمر بن عبدود دانست.

بحث دیگری که پیرامون این داستان مطرح است، جنبه‌ی منقبتی آن می‌باشد. به اذعان بسیاری از صاحب‌نظران، این داستان حاوی زیباترین و دلنشین‌ترین ابیاتی است که درباره‌ی سجایای دنیوی و معنوی امام علی(ع) سروده شده‌اند. اشعاری که با وجود ایجاز، به خوبی توانسته‌اند چهره‌ی ملکوتی حضرت را ترسیم کنند و شمه‌ای از مکارم اخلاق ایشان را بر رهپویان وصال مکشوف کنند.

بیان مولانا هنگام ذکر این فضایل به مریدی شباهت دارد که در نهایت تواضع در برابر مُراد خود قرار گرفته و محو کمالات الهی وی شده است. سخنان و توصیفاتی که در این داستان بر زبان مبارز کافر جاری می‌شود، در حقیقت زبان حال خود شاعرست که فرصت را نیکو شمرده تا ارادت خالصانه‌اش را نسبت به مولا ابراز کند. ژرفای این ارادت زمانی نمایان‌تر می‌شود که فضایل بیان شده برای حضرت علی(ع) را با توصیف سایر بزرگان در آثار مولوی مقایسه کنیم. آنگاه درمی‌یابیم که وی در نقل روایات و داستان‌های شخصیت‌های دینی، اساس را بر تفسیر واقعه می‌گذارد و کمتر به بیان فضایل آنان می‌پردازد. در حالی که این امر در مورد مولای متقیان(ع) صدق نمی‌کند و در بخش‌های مختلف آثارش می‌توان شرح بزرگواری‌های حضرت علی(ع) را به چشم دید. اوج این منقبت‌گویی هم در داستان نبرد حضرت با پهلوان عرب است که در آن شاعر شیفته‌وار، زمام اختیار از دست داده، مرکب سخن را در میدان خصایص و مکارم مولا، جولان می‌دهد.

وی ابتدا در آغاز داستان، با دو بیت جامع و گویا، ضمن ابراز تنفر از توهین آن پهلوان، شأن و مقام مولای متقیان(ع) را به خواننده یادآور می‌شود:

او خَدو انداخت بر روی علی افتخار هر نبی و هر ولی
او خَدو زد بر رخ‌ی که روی ماه سجده آرد پیش او در سجده‌گاه

(مثنوی ۱ / ۳۷۳۸-۳۷۳۷)

و در ادامه نیز با آگاهی از ادراک و اشراف حضرت بر عالم غیب، از ایشان به عنوان «باز عرش» یاد می‌کند که توانسته به مراتب عالی معنویت برسد:

بازگوی ای باز عرش خوش شکار
تا چه دیدی این زمان از کردگار؟
چشم تو ادراک غیب آموخته
چشم‌های حاضران بردوخته

(مثنوی ۱/ ۳۷۶۵-۳۷۶۴)

وی با زبان تمنا از حضرت استدعا دارد که چون ماهی مشعشع و تابان پرتوافکنی کند تا ره گم‌کردگان
وادی دوست، به سلامت به مقصد برسند :

یا تو واگو آنچه عقلت یافته‌است
یا بگویم آنچه بر من تافته‌است
از تو بر من تافت چون داری نهان؟
می‌فشانی نور چون مه بی زبان
لیک اگر در گفت آید قرص ماه
شب روان را زودتر آرد به راه

(مثنوی ۱/ ۳۷۷۴-۳۷۷۲)

در بخشی دیگر، مولانا با الهام از حدیث « انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد المدینه و الحکمه فلیاتها
من بابها » از امیرمؤمنان می‌خواهد که طالبان دانش را از علم الهی محروم نکند و در دانش خود را که
بی‌شک در رحمت است، بگشاید تا شمیم این علم لدنی، تشنگان طریقت را سرمست کند و تاریکی جهل و
نادانی را از دل سالکان بزدايد:

باز باش ای باب بر جویای باب
تا: رسد از تو قُشور اندر لُباب
باز باش ای باب رحمت تا ابد
بارگاه « ما له کفواً احد »

(مثنوی ۱/ ۳۷۷۹-۳۷۷۸)

مولوی در پایان این داستان بلند، با عباراتی چون: « دریای نور» و « چراغ چشم‌جو » حضرت علی (ع)
را خطاب قرار می‌دهد تا در وصف مناقب ایشان داد سخن به تمامی داده باشد :

من غلام آن چراغ چشم‌جو
که چراغت روشنی پذیرفت از او
من غلام موج آن دریای نور
که چنین گوهر بر آرد در ظهور

(مثنوی ۱/ ۴۰۰۰-۳۹۹۹)

(۲) تسامح امیرالمؤمنین (ع) با قاتل خود !

این روایت به صورت مستقل نقل نشده و مولانا در میان داستان نبرد امام‌علی(ع) با مبارز عرب، آن را از زبان حضرت بیان کرده‌است. بدین‌گونه که مولای متقیان(ع) به آن پهلوان می‌گوید که: پیامبر(ص) به رکابدارم (ابن ملجم) گفته‌است که شهادت علی (ع) به دست تو خواهد بود. رکابدار نیز با شنیدن آینده‌ی شوم خود، دست به دامان من شده و التماس می‌کند که هر چه زودتر او را به قتل برسانم تا از این قضای بد رها شود:

من چنان مردم که بر خونی خویش	نوش لطف من نشد در قهر نیش
گفت پیغمبر به گوش چاکرم	کو بُرد روزی ز گردن این سرم
کرد آگه آن رسول از وحی دوست	که هلاکم عاقبت بر دست اوست
او همی‌گوید : « بگش پیشین مرا	تا نیاید از من این منکر خطا»
من همی‌گویم چو مرگ من ز تست	با قضا من چون توانم حيله جُست
او همی افتد به پیشم کای کریم	مر مرا کن از برای حق دو نیم
تا نه آید بر من این انجام بد	تا نسوزد جان من بر جان خود
من همی گویم : برو جفّ القلم	زان قلم بس سرنگون گردد عَلم
هیچ بُغضی نیست در جانم ز تو	زان که این را من نمی‌دانم ز تو
آلت حقی تو، فاعل دست حق	چون زخم بر آلت حق طعن و دق
گفت او پس آن قصاص از بهر چیست	گفت هم از حق و آن سر خفی است
گر کند بر فعل خود او اعتراض	ز اعتراض خود برویاند ریاض
اعتراض او را رسد بر فعل خود	زان که در قهرست و در لطف او احد ...
گفت: دشمن را همی بینم به چشم	روز و شب بر وی ندارم هیچ خشم
زانک مرگم همچو من خوش آمدست	مرگ من در بعث چنگ اندر زده ست

مرگ بی مرگی بود ما را حلال / برگ بی برگی بود ما را نوال
 ظاهرش مرگ و به باطن زندگی / ظاهرش ابتر نهان پابندگی
 در رَحِم زادن جنین را رفتن است / در جهان او را ز نو بشکفتن است
 چون مرا سوی اجل عشق و هواست / نهی لا تُلَقُوا بایدیکم مراست
 زانک نهی از دانه‌ی شیرین بود / تلخ را خود نهی حاجت کی شود؟
 دانه‌ی کِش تلخ باشد مغز و پوست / تلخی و مکروهیش خود نهی اوست
 دانه‌ی مردن مرا شیرین شده‌ست / بل هُم احیاء پی من آمده‌ست
 أُقْتَلُونِی یا ثِقَاتِی لایما / ان فی قَتْلِ حِیَاتِی دایما
 ان فی مَوْتِی حِیَاتِی یا فَتِی / کَم أَفَارِقُ مَوْطِنِی حَتِّی مَتِی
 فرقتی لو لم تکن فی ذا السکون / لم یقل انا الیه راجعون
 راجع آن باشد که باز آید به شهر / سوی وحدت آید از تفریق دهر
 باز آمد کای علی زودم بکش / تا نبینم آن دم و وقت تُرُش
 من حلال‌ت می‌کنم خونم بریز / تا نبیند چشم من آن رستخیز
 گفتم ار هر ذره‌ای خونی شود / خنجر اندر کف به قصد تو رود
 یک سر مو از تو نتواند برید / چون قلم بر تو چنان خطی کشید
 لیک، بی غم شو، شفیع تو منم / خواجه‌ی روحم نه مملوک تنم
 پیش من این تن ندارد قیمتی / بی تن خویشم فتی ابنُ الفتی
 خنجر و شمشیر شد ریحان من / مرگ من شد بزم و نرگسدان من

(مثنوی ۱/ ۳۹۵۹-۳۸۵۹)

این ماجرا هرچند در بردارنده‌ی صفات نیکویی چون مردانگی، بی‌باکی، شهادت طلبی و گذشت حضرت است اما عجیب و غیر واقعی می‌نماید و به نظر می‌رسد این نیز از برساخته‌های خود مولانا باشد؛ به عبارتی،

وی برای برجسته کردن مسأله‌ی جبر و بررسی موشکافانه‌ی آن، با ذهن خلّاق خود ماجرای می‌آفریند که احتمالاً برگرفته از روایت‌های زیر از صحابه است:

الف) عمار بن یاسر گفت: من و علی بن ابی طالب در غزوه‌ی العشیر با هم بودیم و در جایی منزل گزیدیم. من به نخل کوچکی برآمده از تلی خاک بدون سبزه تکیه دادم. بین ما فقط رسول الله (ص) بیدار بود. آن حضرت به علی (ع) نزدیک شد و در حالی که به پاهای خاک‌آلودش اشاره می‌کرد فرمود: برخیز. می‌خواهی خبرت کنم از شقی‌ترین مردم؟ یکی، سرخ چهره‌ای از ثمود است که ناقه‌ی صالح را کشت و دیگری آن کس که تارک تو را می‌شکافت و این محاسن را به خون آن رنگین می‌کند. آنگاه به علی اشاره کرد و محاسنش را در دست گرفت.^۱

ب) از ثعلبه بن یزید حمّانی روایت شده که گفت: از علی (ع) شنیدم که از قول رسول خدا (ص) چنین نقل کرد: هر کس عمداً دروغی به من نسبت دهد جایگاهش در آتش دوزخ است. آنگاه ادامه داد شهادت می‌دهم که رسول خدا (ص) در حالی که به سر و محاسن من اشاره می‌کرد فرمود: این را به آن رنگین خواهند کرد؛ یعنی، محاسنت را به خون سرت.^۲

ج) علی (ع) مردم را برای بیعت دعوت می‌کرد. وقتی عبدالرحمان ابن ملجم مرادی جلو آمد دوباره او را برگرداند. برای بار بعد به او فرمود: شقی‌ترین مردم (تعبیری که پیغمبر برای قاتل آن حضرت به کار برده است). قرار نیست بازداشت گردد هر چند محاسنم را به خون سرم رنگین خواهد کرد و به سر و محاسنش اشاره نمود. آنگاه این بیت را بر زبان جاری نمود:

اشدد حیا زیمک للموت فانّ الموت آتیک و لاتجزع من القتل اذا حلّ بوادیک

۱- احادیث و قصص مثنوی، ص ۱۴۸.

۲- احادیث و قصص مثنوی، ص ۱۴۸.

کمرت را برای شهادت ببند که قطعاً به سوی تو خواهد آمد و چون شهادت به وادی تو قدم گذاشت بی تابی نکن^۱

(د) هنگامی که آن حضرت، ابن ملجم را دید، فرمود: من زندگی و حیات او را می‌خواهم و او مرگ مرا می‌خواهد. (آنگاه شعر را تلاوت کرد.) به آن حضرت گفتند: او را به قتل برسان. فرمود چگونه قاتل خود را به قتل برسانم!^۲

این روایات صحابه ظاهراً چهارچوب داستان باورنکردنی مولانا را تشکیل می‌دهند. از یاد نبریم که ناخودآگاه مولانا که در این زمان از مرز پنجاه سالگی گذشته بود، انباشته از احادیث و اخبار مختلف است و این احتمال وجود دارد که هنگام سرایش مثنوی که عمدتاً فی‌البدهه بوده، شاعر با تداخل روایات یا فراموشی جزئیات مواجه شده باشد.

(۳) نصیحت پیامبر (ص) به امام علی (ع)

گفت پیغمبر علی را کای علی	شیرِ حقیّ پهلوان پردلی
لیک بر شیری مکن هم اعتماد	اندر آ در سایه نخل امید
اندر آ در سایه آن عاقلی	کش نداند برد از ره ناقلی
ظلّ او اندر زمین چون کوه قاف	روح او سیمرغ بس عالی طواف
گر بگویم تا قیامت نعت او	هیچ آن را مقطع و غایت مجو
در بشر روپوش کرده‌ست آفتاب	فهم کن والله اعلم بالصواب
یا علی! از جمله طاعات راه	برگزین تو سایه‌ی خاص اله
هر کسی در طاعتی بگریختند	خویشان را مخلصی انگیختند

۱- احادیث و قصص مثنوی، ص ۱۴۸.

۲- احادیث و قصص مثنوی، ص ۱۴۹.

تو برو در سایه‌ی عاقل گریز تا رهی زآن دشمن پنهان ستیز
از همه طاعات اینت بهترست سبق یابی بر هر آن سایق که هست

(مثنوی ۱ / ۲۹۸۱-۲۹۷۲)

این ابیات را مولانا در باب ضرورت داشتن مرشد و هادی در سیر و سلوک سروده‌است. وی برای نشان دادن اهمیت این امر، به روایتی استناد کرده که در آن پیامبر (ص) به حضرت علی (ع) چنین سفارش می‌کند:

«یا علی اذا تقرّب الناس الی خالقهم فی ابواب البرّ فتقرّب الیه بانواع العقل تسبقهم بالدرجات
و الزلفی عندالناس و عندالله فی الاخره^۱»

ای علی! هنگامی که مردم با مبرّات و اعمال نیک بر خالقشان تقرّب می‌جویند تو با تکیه کردن بر عقل خود به خدا تقرّب کن تا در قیامت از نظر درجات بر آنان سبقت گیری و تقرّبت به خدا بیشتر شود.

وقتی این روایت مثنوی را با اصل آن مقایسه می‌کنیم، آشکار می‌شود که مولوی در اینجا نیز به هدف القای هر چه دقیق‌تر اندیشه‌ی خود، محتوای روایت را تغییر داده و تنها ظاهر آن را بیان کرده‌است تا به زعم خود بهتر وافی به مقصود باشد.

(۴) درخواست نامعقول جهود از حضرت علی (ع)

داستانی در دفتر چهارم ذکر شده که در بردارنده‌ی گفتگویی بین یک معاند با مولای متقیان (ع) است. وی به حضرت می‌گوید اگر خداوند را بهترین حافظ می‌دانی و به او اعتماد کامل داری پس خود را از پشت بام به زمین بیفکن تا درستی اعتقادات ثابت شود. حضرت علی (ع) که گفتار او را فاقد منطق می‌بیند، با جوابی روشن و محکم وی را متوجّه‌ی اندیشه‌ی فاسدش می‌کند و می‌گوید: انسان، در جایگاهی نیست که

خداوند را آزمایش و امتحان کند :

مرتضی را گفت روزی یک عنود
بر سر بامی و قصری بس بلند
گفت: آری او حفیظ است و غنی
گفت خود را اندر افکن هین ز بام
تا یقین گردد مرا ایقان تو
پس امیرش گفت خامش کن برو
کی رسد مر بنده را که با خدا
بنده را کی زهره باشد کز فضول
آن خدا را می‌رسد کو امتحان
تا به ما، ما را نماید آشکار
کو ز تعظیم خدا آگه نبود
حفظ حق را واقفی ای هوشمند؟
هستی ما را ز طفلی و منی
اعتمادی کن به حفظ حق تمام
و اعتقاد خوب با برهان تو
تا نگردد جانت زین جرات گرو
آزمایش پیش آرد ز ابتلا؟
امتحان حق کند ای گیج گول
پیش آرد هر دمی با بندگان
که چه داریم در عقیده در سرار
(مثنوی ۴/۳۶۳-۳۵۴)

این مباحثه و گفتگو برگرفته از روایت زیر است که در احوال حضرت عیسی (ع) نقل شده اما مولانا

آن را به امیرمؤمنان (ع) منتسب کرده‌است:

« لقی عیسی بن مریم ابلیس فقال اما علمت انه لا یصیبک الا ما قدّر لک. قال نعم. قال
ابلیس فاوف بذروه هذا الجبل فتردّمنه فانظر اتعیش ام لا. قال عیسی اما علمت ان الله تعالی
قال لا یختبرنی عبدی فانی افعل ما شئت »^۱

ابلیس به عیسی بن مریم (ع) - در دیداری که بینشان روی داد - گفت: آیا می‌دانی جز آنچه
مقدّر شده به تو نخواهد رسید؟ عیسی (ع) پاسخ داد: آری. ابلیس گفت: حال که چنین است به
قله این کوه برو و از آنجا خودت را رها کن تا معلوم شود هنوز از عمرت باقی مانده‌است یا خیر؟

عیسی در پاسخ گفت: مگر نمی‌دانی که خداوند متعال فرموده‌است: بنده‌ی من این حق را ندارد

که مرا بیازماید و (باید بداند) آنچه مشیتم اقتضا کند، همان خواهد شد.

(۵) تدبیر حضرت علی (ع) برای نجات کودک

مولانا در دفتر چهارم مثنوی نقل می‌کند که زنی نزد حضرت علی(ع) آمد و برای پایین آوردن طفل خود از پشت بام یاری خواست. حضرت برای حلّ مشکل پیشنهاد داد آن زن هر چه زودتر کودک دیگری به پشت بام ببرد تا آن طفل با دیدن جنس خود به سوی او متمایل شود و از لب بام فاصله بگیرد:

یک زنی آمد به پیش مرتضی	گفت شد بر ناودان طفلی مرا
گش می‌خوانم نمی‌آید به دست	ورهلم ترسم که افتد او به پست
نیست عاقل تا که دریابد چو ما	گر بگویم کز خطر سوی من آ
هم اشارت را نمی‌داند به دست	ور بداند نشنود، این هم به دست
بس نمودم شیر و پستان را بدو	او همی گرداند از من چشم و رو
از برای حق شما یید ای مهان!	دستگیر این جهان و آن جهان
زود درمان کن که می‌لرزد دلم	که بدرّ از میوه‌ی دل بسکلم
گفت طفلی را برآور هم به بام	تا ببیند جنس خود را آن غلام
سوی جنس آید سبک ز آن ناودان	جنس بر جنس است عاشق جاودان
زن چنان کرد و چو دید آن طفل او	جنس خود خوش خوش بدو آورد رو
سوی بام آمد ز متن ناودان	جاذب هر جنس را هم جنس دان
غزغزان آمد به سوی طفل، طفل	وارهید او از افتادن سوی سفل

(مثنوی ۴/ ۲۶۶۹ - ۲۶۵۸)

این ماجرا ظاهراً منتسب به پیامبر عظیم الشان اسلام (ص) است که مولانا آن را برای حضرت علی(ع)

ذکر می‌کند. استاد بدیع الزمان فروزانفر در کتاب «احادیث و قصص مثنوی» مأخذ این داستان را

« اللالی المصنوعه » سیوطی می‌داند که در باب این تدبیر پیامبر(ص) چنین نقل می‌کند :

«از جابر چنین نقل شده‌است که در محضر رسول خدا (ص) بودیم که مردی از انصار وارد شد و گفت کودکم به ناودان نزدیک شده‌است و در خطر افتادن است. از خدا بخواهید با نجات وی به پدر و مادرش رحم کند. پیامبر (ص) قصد رفتن به محل کرد ما نیز همراه آن حضرت رفتیم صحنه هولناکی بود پیامبر برای برگرداندن کودک دستور داد کودک دیگری به پشت بام ببرند. همین که بین آن‌ها گفتگوی کودکانه برقرار شد آن کودک به راحتی از ناودان برگشت و پدر و مادر در آغوشش گرفتند.

آنگاه رسول خدا (ص) فرمود: می‌دانید کودک دوّمی به اوّلی چه گفت؟ گفتند خدا و رسولش داناترند. فرمود: می‌دانید کودک دوّمی به اوّلی چه گفت؟ گفتند خدا و رسولش داناترند. فرمود دوّمی به اوّلی گفت: برای چه می‌خواهی خودت را پایین بیندازی و جان خود را به خطر افکنی؟ اوّلی پاسخ داد برای اینکه از داشتن گناه می‌ترسم. دوّمی گفت نگران نباش، معصوم بودن (کودک) مانع از ارتکاب گناه می‌شود. اوّلی که قانع و امیدوار شده بود از ناودان به عقب برگشت.

البته در باب این حدیث باید گفت که سخن فراوان است؛ ابن عدی معتقد است که این حدیث، روایت شگفت‌انگیزی است و ابوالیسر نیز آن را معروف نمی‌داند؛ چون، برای کودک و غیر کودک بلا به حساب نمی‌آید. ابن عساکر هم حدیث را غیر معروف دانسته و ذهبی در صحت حدیث تردید کرده است و خدا داناتر است.^۱

(۶) توصیه‌ی پیامبر(ص) به امام علی (ع)

... هر که از همسایگی تو رود دیو بی شکی که همسایه اش شود

ور رود بی تو سفر او دور دست
ور نشیند بر سر اسب شریف
ور بچه گیرد ازو شهناز او
در نبی شارکُهم گفته‌ست حق
گفت پیغمبر ز غیب این را جلی
دیو بد همراه و هم سفره وی است
حاسد ماه هست دیو او را ردیف
دیو در نسلش بود انباز او
هم در اموال و در اولاد ای شفق
درمقالات نوادر با علی
(مثنوی ۵ / ۲۷۴ - ۲۶۹)

طبق اشاره مولانا در بیت آخر، منبع این روایت «مقالات نوادر» است که ظاهراً حدیث بسیار مفصلی است که علامه‌ی مجلسی در جلد بیست و سوم «بحارالانوار» و ملامحسن فیض در جلد دوازدهم «وافی» نقل کرده‌اند و در آن جمله‌ی زیر بیان شده‌است:

ففضی بینکما ولدٌ فانّ الشّیطان لا یقر به حتی یشیب.

وقتی پیش از ولادت فرزند برای محفوظ ماندنش از خطر شیطان دعا کنید خدا هم مقدر می‌سازد که فرزندان تا دم مرگ از وسوسه‌ی شیطان در امان بمانند.

البته این نکته را باید افزود که ملامحسن فیض این روایت را ضعیف می‌داند و معتقد است که روایات متعددی در مورد مشارکت شیطان در نسل و اولاد آدمیان نقل شده که ممکن است ابیات مذکور مبتنی بر آنها باشد؛ مثلاً، روایتی نزدیک به همین مضمون در «مستدرک الوسائل» آمده که قرابت زیادی با کلام مولانا دارد؛

عن الرسول (صلی الله علیه و آله) : یا علی اذا...اهلک فقل اللهم جنبنی الشیطان و جنب الشیطان ممّا رزقتنی فانّه ان قضی بینکما ولد لم یضره الشیطان.

از رسول خدا (ص) نقل شده که فرمود: ای علی به هنگام آمیزش بگو خدایا از شیطان دورم بدار و از آنچه نصیبم خواهی کرد شیطان را دور کن.^۱

۴- وقایع دیگر:

مولانا علاوه بر داستان‌ها و روایت‌هایی که ذکر شد، به سه واقعه‌ی دیگر نیز در ارتباط با امام علی (ع) به صورت تلمیح اشاره نموده، از آن‌ها برای تفهیم مفاهیم ذهنی خود یاری جسته‌است:

(۱) راز گویی با چاه:

چون علی تو آه اندر چاه کن	نیست وقت مشورت هین! راه کن
شبرو و پنهان‌روی کن چو غسس	محرم آن آه کم‌یاب است بس
(مثنوی ۴ / ۴-۲۲۳۳)	
تا ز صد خرمن یکی جو گفتمی	محرم مردیت را کو رستمی؟
چون علی سر را فرو چاهی کنم	چون بخواهم کز سرت آهی کنم
یوسفم را قعر چاه اولی‌تر است	چون که اخوان را دل کینه‌ور است
(مثنوی ۶ / ۶-۲۰۲۲-۲۰۲۰)	

گفته می‌شود که مولوی این مضمون را از عطار نیشابوری، شاعر قرن ششم، گرفته‌است که در منظومه‌ی

«منطق الطیر» در ضمن روایتی به آن اشاره دارد:

گفت آب آرید لشکر را زچاه	مصطفی جایی فرود آمد به راه
گفت پرخون است چاه و نیست آب	رفت مردی زود باز آمد به تاب
مرتضی در چاه گفت اسرار خویش	گفت پنداری ز درد کار خویش
لاجرم پرخون شد و آبش نماند ^۱	چاه چون بشنید آن تابش نماند

اما ماجرای «راز گفتن حضرت علی (ع) با چاه» چیست و چگونه رخ داده است؟ در این باره حاج شیخ عباس

قمی در «منتهی الامال» چنین می‌نویسد:

«شیخ شهید محمد بن مکی از میثم [تمار] روایت کرد که گفت: شبی از شب‌ها

امیرالمؤمنین مرا با خود از کوفه بیرون برد تا به مسجد جعفری، سپس در آنجا رو به قبله کرد و چهار رکعت نماز گذاشت. چون سلام داد و تسبیح گفت، کف دست‌ها را پهن نمود و گفت: الهی کیف ادعوک و قد عصیتک و کیف لا ادعوک و قد عرفتک و حبک فی قلبی مکین مددت الیک یداً بالذنوب مملوءه و عینا بالرجاء ممدوده الهی انت مالک العطایا و انا اسیر الخطایا... و خواند تا آخر دعا. آنگاه به سجده رفت و صورت به خاک گذاشت و صد مرتبه گفت: العفو العفو پس برخاست و از مسجد بیرون رفت. من هم همراه آن حضرت رفتم تا رسید به صحرا پس خطی کشید از برای من و فرمود: از این خط تجاوز مکن و گذاشت مرا و رفت و آن شب، شب تاریکی بود. من با خود گفتم: که مولای خودت را تنها گذاشتی در این صحرا با آنکه دشمن بسیار دارد پس از برای تو چه عذری خواهد بود نزد خدا و رسول خدا؟ به خدا قسم در عقب او خواهیم رفت تا از او باخبر باشم و اگر چه مخالفت امر او خواهیم نمود پس به جستجوی آن حضرت رفتم تا یافتم او را که سر خود را تا نصف بدن در چاهی کرده و با چاه مخاطبه و گفت‌وگو می‌کند. همین که احساس کرد مرا، فرمود کیستی؟ عرض کردم ای مولای من! ترسیدم بر تو از دشمنان تو، پس دلم طاقت نیاورد فرمود: آیا شنیدی چیزی از آن چه می‌گفتم؟ گفتم نه ای مولای من فرمود میثم:

و ففی الصدر لبانات	اذا صاق لها صدري
نکت الارض بالکف	و ابدلت لها يسري
فهما تنبت الارض	فذاک النبت من بذري

در سینه من حاجاتی است وقتی که تنگی می‌کنند، از جهت آن‌ها من با کف دست خود زمین را می‌کنم و در آن، راز خود را ظاهر می‌سازم (می‌گذارم). پس هر وقت که آن زمین گیاه برویاند از آن تخمی است که من کشته‌ام.^۱

(۲) در خیبر :

واقعه‌ی دیگری که مورد توجه مولوی بوده و به صورت غیرمستقیم در داستان‌های خود به آن اشاره می‌کند، فتح قلعه‌ی خیبر است که به دست پرتوان علی (ع) صورت گرفت. «دایره المعارف تشیع» جنگ خیبر و ماجرای کندن درب قلعه را این چنین شرح داده‌است:

«در جنگ خیبر ... بعد از ده روز که نتیجه‌ی قطعی به دست نیامد. سید علیه السلام روز دیگر، ابوبکر را بخواند و علم را به وی داده و لشکری با او نشانند و بفرستاد و تا شب جنگ می‌کردند و هیچ فتحی نبود؛ چنانکه لشکر چون بازآمدند جمله خسته شده بودند. روز دیگر عمر خطاب را بخواند و علم به او داد و لشکری با وی نشانند و بفرستاد و تا شب جنگ می‌کردند و فتحی نبود. سید علیه السلام گفت: لاعطین الرايه غداً رجلا يحب الله و رسوله يفتح الله على يدیه لیس بفرار. و مردم ندانستند که سید علیه السلام که را می‌گوید.

روز دیگر علی رضی اله عنه را بخواند و علی ابن ابی طالب درد چشم داشت. بادی در چشم وی دمید هم در حال درد از چشم وی به در شد سپس گفت: «یا علی خذ هذه الرايه فامض بها حتى يفتح الله عليك.» علی علیه السلام پرچم را گرفته دوید تا این که آن را بر در حصن خیبر در زمین فرو کرد آن گاه مبارزان یهود یکی پس از دیگری از درها بیرون آمده می‌جنگیدند و علی مرتضی آنان را می‌کشت یا پس از چشیدن ضرب شستی به درون فرار می‌کردند تا این که به یکبار گروهی از حصن بیرون آمدند و علی (ع) را در میان گرفتند علی از هر سو آنان را می‌زد و پراکنده می‌ساخت. در میان ایشان مردی بود بسیار نیرومند و گرز آهنی در دست داشت ناگاه آن گرز را بر سپر علی زد که سپر از دستش بیفتاد. سیره می‌نویسد: امیرالمؤمنین کرم الله وجهه چون آن سپر از دست وی در زمین افتاد به در قلعه دوید و در قلعه از جای برکند و آن را سپر ساخت و جنگ می‌کرد تا قلعه بستد. آن گاه آن در از دست درافگند و چون آن در، از دست درافگند هشت مرد اختیار آگریده و

زورمند] از صحابه بیامدند که آن در بجنابند و نمی‌توانستند.»^۱

این ماجرا بعدها در افواه عامّه به عنوان مثالی برای بیان قدرت خارق‌العاده‌ی مولای متقیان(ع) شد و شاعران و نویسندگان در مضامین خود مکرّر از آن یاد کرده‌اند. مولانا نیز در آثارش دو بار از این واقعه‌ی مهمّ و مشهور الهام گرفته تا بر قدرت نفوذپذیری کلام خود بیفزاید. این امر یکبار در دفتر دوّم مثنوی است که به سالکان طریقت یادآور می‌شود؛ برای رهایی از خوی بد باید علی وار عمل کنند و این حصار را بشکنند:

غافل، باری ز زخم خود نه‌ای تو عذاب خویش و هر بیگانه‌ای
یا تبر بردار و مردانه بزن تو علی‌وار این در خیبر بکن
یا به گلبن وصل کن این خار را وصل کن با نار نور یار را
(مثنوی ۲ / ۱۲۴۹-۱۲۴۵)

و یکبار نیز در غزلیات، این ماجرا را برای تنبّه سالک دست مایه قرار می‌دهد و از مریدان می‌خواهد که علی‌وار در راه سلوک مقاومت کرده، قلعه‌ی نفس را فتح نمایند:

به صف اندر آی تنها که سفندیار وقتی در خیبرست برکن که علی مرتضایی
بستان ز دیو خاتم که تویی به جان سلیمان بشکن سپاه اختر که تو آفتاب رای
(غزل ۲۸۳۹)

ج) ماجرای ردّ الشمس :

مولوی در مصراع دوّم بیت:

صدق احمد بر جمال ماه زد بلکه بر خورشید رخشان راه زد
(مثنوی ۵ / ۲۷۷۹)

به ماجرای برگرداندن خورشید توسط پیامبر (ص) اشاره دارد که برای نماز خواندن علی (ع) صورت

۱- دایره المعارف تشیع، ج ۷، ذیل واژه‌ی خیبر.

گرفت. این حدیث مشهور به صورت‌های مختلفی روایت شده که از جمله‌ی آن‌ها روایت ذیل است :

« رسول خدا (ص) در غزوه حنین، علی (ع) را برای مأموریتی به جایی فرستاد. به همین جهت موفق نشده بود مانند پیامبر(ص) نماز عصر را به جا آورد. وقتی از انجام مأموریت بازگشت، رسول خدا (ص) سر بر دامنش گذاشت و در آن حالت آیاتی بر وی نازل شد. علی (ع) لباسش را بر آن حضرت پوشاند و مدتی صبر کرد. همین سبب شد که خورشید غروب کند [و نمازش قضا شود]. وقتی پیامبر (ص) از نماز عصر وی پرسید و پاسخ منفی شنید، دست به دعا برداشت و گفت: خدایا، خورشید را به سوی علی برگردان. طولی نکشید که خورشید برگشت و نورش به وسط مسجد رسید.»^۱

امام حسن علیه السلام

دومین پیشوای شیعیان جهان، حضرت حسن بن علی بن ابی‌طالب (ع)، است که در نیمه‌ی رمضان سال سوم هجری در مدینه چشم به جان گشود. ایشان مکتبی به ابومحمد و ملقب به مجتبی بود. مولانا در آثار خود سه بار از ایشان یاد می‌کند که در هر سه مورد نام مبارک ایشان با برادرش امام حسین (ع) همراه است:

(۱) امام حسن (ع) مقرب حق:

مولانا در کتاب «مجالس سبعة» هر مجلس را با درود بر پیامبر(ص) و خلفای راشدین آغاز می‌کند. در ابتدای مجلس اول بعد از نعت پیامبر(ص) و خلفا، ارادت خود را نسبت به امام حسن و امام حسین (ع) نشان می‌دهد و آنان را مقرب درگاه الهی می‌خواند:

... و علی علی المرتضی فی خلقه و سیرته و علی الحسن والحسین الذی خصهما اله علی خلقه

بقربه و رحمته. (مجالس سبعة، ص ۱۱۰)

(۲) امر به معروف در کودکی:

مولانا در « فیه ما فیه » داستانی از امام حسن و امام حسین (ع) نقل نموده که نشان دهنده بلوغ فکری این دو امام همام در زمان کودکی است. دو بزرگوار وقتی متوجه می‌شوند که پیرمردی آداب صحیح وضو گرفتن را نمی‌داند، با درایت خود شیوهی درست را به وی می‌آموزند:

...آورده‌اند که حسن و حسین رضی الله عنهما شخصی را دیدند در حالت طفلی که وضو کژ می‌ساخت و نامشروع. خواستند که او را به طریق احسن وضو تعلیم دهند. آمدند بر او که این مرا می‌گوید که تو وضو کژ می‌سازی هر دو پیش تو وضو سازیم بنگر از هر دو وضوی کی مشروع است. هر دو پیش او وضو ساختند. گفت: ای فرزندان وضوی شما سخت مشروع است و راست است و نیکوست. وضوی من مسکین کژ بوده است. (فیه مافیه ص ۱۲۶)

از جمله منابعی که این روایت را نقل کرده‌اند، « بحارالانوار » علامه‌ی مجلسی است که ماجرا را اینگونه بیان می‌کند:

«ان الحسن و الحسين مرا علی شیخ یتوضاً و لایحسن، فاخذا فی التنازع یقول کل واحد منهما: انت لاتحسن الوضوء، فقالا: ایها الشیخ! کن حکما بیننا یتوضاً کل واحد منا. فتوضاً ثم قال: اینا یحسن؟ قال: کلا کما تحسنان الوضوء، ولكن هذا الشیخ الجاهل هو الذی لم یکن یحسن و قد تعلّم الان منکما و تاب علی یدیكما ببرکتکما و شفقتکما علی امه جدکما.»^۱

«امام حسن و امام حسین علیهم السلام بر پیرمردی گذشتند که وضو می‌ساخت، ولی این کار را درست انجام نمی‌داد. در آن هنگام این دو بزرگوار [در ظاهر] شروع به مشاجره کردند و هر یک به دیگری می‌گفت: تو وضوی خود را نیکو نمی‌سازی. ادر آن هنگام رو به پیرمرد کردند و گفتند: ای شیخ! ما هر یک وضو می‌سازیم، تو داوری کن وضوی کدامیک از ما

درست‌تر بود؟ پیرمرد گفت: هر دوی شما وضوی خود را نیکو ساختید، ولی ایـن پیرمرد نادان است که وضوی خود را خوب نمی سازد! و اکنون از شما آموخت و بر دستان شما توبه کرد، و این از برکت و دلسوزی شما بر امت جدّتان است.»

(۳) شهادت امام حسن(ع):

در مورد نحوه‌ی شهادت امام حسن نقل است که روز پنجشنبه هفتم صفر و به قولی ۲۸ صفر سال ۴۹ هـ.ق در سن ۴۷ سالگی بر اثر زهری که به ایشان خورانده شد، به شهادت رسید. مولانا در یکی از غزلیات به این واقعه‌ی تلخ اشاره می‌کند:

هرکآتش من دارد او خرّقه ز من دارد زخمی چو حسینش جامی چو حسن دارد
(غزل ۶۲۶)

امام حسین علیه السلام

سرور شهیدان عالم و مظهر شجاعت و آزادگی، امام حسین (ع)، در سوم شعبان سال چهارم هجری در شهر مدینه دیده به جهان گشود. حیات درخشان ایشان که بر پایه‌ی ایستادگی مقابل ظلم و ستم استوار بود، تا ابد نماد آزادگی و شرافت به شمار می‌رود و الگویی جامع برای آزادمردانی است که در پی سعادت دنیوی و اخروی هستند. در واقع راهی که امام و یاران باوفایش فراروی انسان‌های حقیقت‌جو گشودند، به معیاری جاودانه برای تشخیص حقّ و باطل تبدیل شد. به همین سبب هر ساله شاهدیم که در کشورهای شیعه مذهب برای پاسداشت فداکاری آن بزرگواران، ماه محرّم سراسر سیاه‌پوش و غم آلود می‌شود تا بدین طریق دوستدارن اهل بیت (ع) ضمن عرض ارادت به ساحت مقدّس شهدای کربلا، مشعل ظلم ستیزی را نیز همیشه روشن و فروزان نگه دارند.

این عشق و علاقه به سالار شهیدان در دایره‌ی مکتب تشیع محدود نماند و بزرگان و پیروان با بصیرت

و حقیقت‌جوی ادیان و مذاهب دیگر ضمن ابراز محبت به امام، همواره با دیده‌ی تعظیم به قیام عاشورا نگرسته‌اند و از آن به‌عنوان واقعه‌ای تلخ و جانگداز یاد کرده و می‌کنند. نمونه‌ی بارز این نگرش خردمندانه و حق‌جویانه را می‌توان در آثار مولوی به وضوح دید که چگونه یک شاعر غیر شیعی، ارادت قلبی خود را نسبت به امام حسین (ع) نشان می‌دهد. وی در « مثنوی معنوی » هرچند نام مبارک امام حسین(ع) را به کار نبرده اما هرگاه یادی از واقعه‌ی کربلا در این اثر می‌کند، آتش اشتیاق و دلباختگی او به یکباره زبانه می‌کشد و قلم را در شرح بزرگواری ایشان از خود بی‌خود می‌کند.

برخلاف مثنوی، شاعر در « غزلیات شمس » بارها نام بامسمای امام را ذکر می‌کند و ایشان را به‌عنوان مظهر قرب الهی معرفی می‌کند و معتقد است که دل متحلی به انوار خداوندی، مترادف با نام امام حسین(ع) است و در مقابل یزید سیاه بخت نیز مظهر فراق و دوری از خداوند می‌باشد:

دلست همچو حسین و فراق همچو یزید شهیدگشته دو صدره به دشت کربوبلا

(غزل ۲۳۰)

وی همچنین گرفتاری امام (ع) و اصحابش را در دام یزیدیان نوعی « شرافت » و « خسروی » می‌شمرد و شهادت ایشان را حیاتی جاودانه می‌داند :

شهیدگشته به‌ظاهر حیات گشته به غیب اسیر در نظر خصم و خسروی به خدا

(غ ۲۳۰۳)

مولوی گاه چنان محو مقام والای امام حسین (ع) می‌شود که مانند شیعه‌ی محبّ اهل بیت (ع) از دشمنان امام که همانا دشمن اهل بیت‌اند، ابراز انزجار و نفرت می‌کند و دیوصفتان یزیدی را به سبب معاندت با آل رسول (ص)، مورد شماتت قرار می‌دهد:

با شریف آن کرد مرد مُلتجی که گُند با آل یاسین خارجی

تا چه کین دارند دایم دیو و غول چون یزید و شمر با آل رسول؟

(مثنوی ۱/۲ - ۲۲۰۹ - ۲۲۰۸)

وی اعتقاد راسخ دارد که زندگانی چنین رادمردی که حاضر نشد حتی لحظه‌ای زیر سایه‌ی ذلت قرار گیرد، باید سرمشق تمام آزاد مردان قرار گیرد. از همین رو به طالبان جیفه‌ی دنیا خطاب می‌کند که :

از ناز برون آی کزین ناز به ارزی تو روشنی چشم حسینی، نه یزیدی
(غزل ۳۱۸۱)

و از سالکان طریقت می‌خواهد که به کنه قیام عاشورا توجه کرده، ادامه دهنده‌ی راه حق‌طلبی امام باشند :

حسین کربلایی، آب بگذار که آب امروز تیغ آبدارست
(غزل ۳۳۸)

چون یقین دارد هر کس حسین وار راه آزادی و مبارزه با نفس را پیش گیرد، زندگی‌اش جهادگونه است:

حشرگاه هر حسینی گر کنون کربلایی کربلایی کربلا
(غزل ۱۷۰)

واقعه‌ی کربلا

در طول حیات هزار و چهارصد ساله‌ی اسلام، قیام‌های زیادی در برابر ظلم و ستم صورت گرفت اما هیچ یک به اندازه‌ی واقعه‌ی کربلا پرثمر و در عین حال غم‌انگیز و جانگداز نبودند. قیام عاشورا قیامی است جاودانه که دل هر آزادمردی را به درد می‌آورد و نگاه وی را نسبت به زندگی دنیوی تغییر می‌دهد. مولانا با معرفت عمیقی که نسبت به خاندان رسالت دارد، نمی‌توانست از تأثیر چنین رویداد دردناکی دور بماند و تأسف و اندوه قلبی خود را پنهان سازد. مصائب و دردهایی که بر امام و اصحابش گذشت چنان در ذهن شاعر نهادینه شده بود که گاه واژه‌ی کربلا را در معنای عام « سختی » و « دشواری » به کار می‌برد:

هین! مدو گستاخ در دشت بلا هین مران کورانه اندر کربلا
(مثنوی ۳ / ۸۳۱)

آن غریب شهر سر بالا طلب گفت می‌خسپم در این مسجد به شب

مسجدا گر کربلای من شوی کعبه‌ی حاجت روای من شوی
هین مرا بگذار ای بگزیده دار تا رسن بازی کنم منصور وار
(مثنوی ۳/۴۲۱۷-۴۲۱۵)

و گاه نیز «کربلا» را فراتر از قتلگاه امام و یارانش می‌بیند. او اعتقاد دارد آن سرزمین دردآلود مکانی برای جانشپاری در راه معشوق ازلی است :

کای فرشته‌ی صور و ای بحر حیات! که ز دم‌های تو جان یابند موات
دردمی از صور یک بانگ عظیم پر شود محشر خلائق از رمیم
در دمی در صور، گویی الصلا بر جهید ای کشتگان کربلا
ای هلاکت دیدگان از تیغ مرگ بر زنید از خاک سر چون شاخ و برگ
(مثنوی ۵/۱۶۲۷-۱۶۲۴)

در نگاه عرفانی وی، سرنوشت شهیدان کربلا مثالی نیک برای نقطه‌ی اوج عرفان یعنی « فنا » است. آنان با قدم گذاشتن بر جسم فانی، به استقبال هستی جاودانه شتافته، در آغوش « فنا فی الله » آرامیدند. کاری که تنها از عهده‌ی چنین رادمردانی برمی‌آید :

رو مسلمان سپر سلامت باش جهد می‌کن به پارسا بودن
کین شهیدان ز مرگ نشکیبند عاشقانند بر فنا بودن
از بلا و قضا گریزی تو ترس ایشان ز بی بلا بودن
ششه می‌گیر و روز عاشورا تو نتانی به کربلا بودن
(غزل ۲۱۰۲)

وی همچنین در پاسداشت فداکاری این شهیدان، غزلی شورانگیز و زیبا می‌سراید و با تعبیرات معناداری چون: « شهیدان خدایی »، «شهان آسمانی»، « سبک‌روحان عاشق » و ... از ایشان تمجید می‌کند و از اینکه با اراده‌ای قوی در زندان دنیا را شکسته و به عالم علوی پرواز کرده‌اند، به آنان غبطه می‌خورد:

کجایید ای شهیدان خدایی
بلاجویان دشت کربلایی
کجایید ای سبک روحان عاشق
پرنده‌تر ز مرغان هوایی
کجایید ای شهان آسمانی
بدانسته فلک را درگشایی
کجایید ای ز جان و جا رهیده
کسی مر عقل را گوید کجایی
کجایید ای در زندان شکسته
بداده وام داران را رهایی
کجایید ای در مخزن گشاده
کسی بی‌ش دارید آشنایی
کجایید ای بحرید کاین عالم کف او است
ز کف بگذر اگر اهل صفایی
کجایید ای در صورت‌های عالم
ز کف بگذر اگر اهل صفایی
کجایید ای در نقش سخن شد
بهل نقش و به دل رو گر ز مایی
کجایید ای شمس تبریزی ز مشرق
که اصل اصل اصل هر ضیایی

(غزل ۲۷۰۶)

عزاداری اهل حلب در عاشورا

واقعه‌ی کربلا به عنوان یکی از بزرگترین حوادث تاریخ اسلام، در خود پیام‌ها و رازهای زیادی نهفته دارد. به همین جهت شیعه در ادوار مختلف تلاش کرده تا یاد و خاطره‌ی آن را زنده نگه دارد. این امر از دوره‌ی آل بویه آغاز شد و شیعیان کم و بیش به یادکرد این مصیبت و نقل جزئیات این حادثه می‌پرداختند تا اینکه از دوره‌ی صفویه به بعد، روضه‌خوانی و ذکر واقعه‌ی کربلا، عنصر اصلی مصائب شیعه درآمد.^۱ مولانا که مدتی در شهر شیعی حلب به تحصیل پرداخته، با مراسم عزاداری شیعیان به‌خوبی آشنا بوده و برآن شده‌است تا ضمن انعکاس آن، نگاهی نقدگونه بر آن داشته باشد. به همین دلیل در دفتر ششم، در تفسیر حدیث «موتوا قبل ان تموتوا» فرصت را غنیمت شمرده، داستان شاعر غریبه‌ای را شرح می‌دهد که

۱ - دایره‌المعارف فارسی، ج ۲، ذیل واژه کربلا.

وارد شهر حلب شده، شور و غوغایی مشاهده می‌کند. وی می‌پرسد: این چه غریبو است و تعزیه‌ی کیست تا بر او مرثیه ای بسراییم؟ و پاسخ محکم می‌شنود که این عزاداری برای شهدای گلگون کفن عاشورا است. مسافر جوابی طعن‌آمیز می‌دهد که؛ این واقعه قرن‌ها پیش اتفاق افتاده و چقدر دیر خبر آن به شما رسیده است! و در نهایت به آنان توصیه می‌کند که بروید و بر حال خود عزاداری کنید که از مقام این شهیدان آگاه نیستید. افرادی که شما بر آنها سوگواری، خسروان دین بودند که زندان جسم را شکسته، نزد محبوب شتافته‌اند:

روز عاشورا همه اهل حلب	باب انطاکیه اندر تا به شب
گرد آید مرد و زن جمعی عظیم	ماتم آن خاندان دارد مقيم
نال و نوحه کنند اندر بُکا	شیعه عاشورا برای کربلا
بشمرند آن ظلم‌ها و امتحان	کز یزید و شمر دید آن خاندان
نعره‌هاشان می‌رود در ویل و وشت	پر همی‌گردد همه صحرا و دشت
یک غریبی شاعری از ره رسید	روز عاشورا و آن افغان شنید
شهر را بگذاشت و آن سوی رای کرد	قصد جست‌وجوی آن هیهای کرد
پرس پرسان می‌شد اندر افتقاد	چیست این غم؟ بر که این ماتم فتاد؟
این رئیس زفت باشد که بُمرد	این چنین مجمع نباشد کار خرد
نام او و القاب او شرحم دهید	که غریبم من شما اهل ده‌اید
چیست نام و پیشه و اوصاف او	تا بگویم مرثیه ز الطاف او
مرثیه سازم که مرد شاعرم	تا ازینجا برگ و لالنگی برم
آن یکی گفتش که «هی! دیوانه‌ای؟	تو نه‌ای شیعه، عدو خانه‌ای
روز عاشورا نمی‌دانی که هست	ماتم جانی که از قرنی به است
پیش مؤمن کی بود این غصه خوار؟	قدر عشق گوش، عشق گوشوار
پیش مؤمن ماتم آن پاک‌روح	شهره‌تر باشد ز صد طوفان نوح

گفت: « آری لیک کو دور یزید؟
چشم کوران آن خسارت را بدید
خفته بودستید تا اکنون شما؟
پس عزا بر خود کنید ای خفتگان!
روح سلطانی ز زندانی بَجست
چون که ایشان خسرو دین بوده‌اند
سوی شادروان دولت تاختند
روز ملکست و گش و شاهنشهی
ور نه‌ای آگه برو بر خود گری
بر دل و دین خرابت نوحه کن
ور همی‌بیند چرا نبود دلیر
در رخت کو از می دین فرخی؟
آن که جو دید آب را نکند دریغ
کی بدست این غم چه دیر اینجا رسید
گوش کران آن حکایت را شنید
که کنون جامه دریدیت از عزا
ز آن که بد مرگی است این خواب گران
جامه چه درانیم؟ و چون خاییم دست؟
وقت شادی شد چو بشکستند بند
کنده و زنجیر را انداختند
گر تو یک ذره ازیشان آگهی
ز آن که در انکار نقل و محشری
که نمی‌بیند جز این خاک گهن
پشت دار و جان سپار و چشم‌سیر؟
گر بدیدی بحر کو کفّ سخی؟
خاصّه آن کو دید آن دریا و میغ
(مثنوی ۶/۸۱۰-۷۸۲)

نقد داستان

به داستان « عزاداری اهل حلب » می‌توان از دو زاویه نگریست: ۱- برپایی مراسم عزاداری محرم ۲- نگاه عارفانه‌ی مولوی به مرگ.

نخست باید به چگونگی گسترش تشیع در شهر حلب نگاهی کلی افکند و اوضاع سیاسی و اجتماعی این شهر را از نظر گذراند تا داستان را بهتر درک کنیم :

شهر حلب یکی از شهرهای تاریخی سوریه‌ی کنونی است که طبق شواهد بسیار، اکثریت مردمان آن تا زمان حکومت ایوبی‌ها (۷۵۰-۱۲۵۸ م) بر مذهب تشیع امامی بوده و پس از آن تا اواخر دوره‌ی

ممالیک (۱۲۶۰-۱۵۱۷م) و حتی تا به امروز، اقلیت‌های شیعه در این شهر و برخی روستاهای اطراف آن باقی مانده‌اند. ظهور تشیع در این شهر در اصل به قرن سوم و چهارم هجری برمی‌گردد. سران سلسله‌ی حمدانی به تشیع امامی سخت علاقمند بودند، به همین سبب راه را برای نفوذ تشیع در این منطقه از شامات فراهم کردند. بعدها با همت علمای شیعه‌ای که در عراق تربیت شده بودند، تشیع در این شهر رونق فراوانی یافت و این علما در پناه دولت حمدانی دست به نشر معارف اهل بیت (ع) زدند.

این اوضاع تا قرن ششم ادامه یافت و قدرت شیعیان در این شهر تا حدی بود که اجازه تأسیس اولین مدرسه شافعی به نام زجاجیه را به اهل سنت نمی‌دادند و هر چه شافعی‌ها می‌ساختند، شیعیان شبانه آن را خراب می‌کردند. این مسأله تا آنجا پیش‌رفت که حاکم حلب، بدرالدوله ابن ارتق، از شریف زهره بن علی بن محمد بن علی بن ابراهیم اسحاقی حسینی، عالم وقت شیعه، درخواست کرد تا در این باره اقدام کرده، مانع از تخریب آن مدرسه شود.

پس از به قدرت رسیدن نورالدین محمود بن زنگی در ۵۴۱ هجری در حلب اوضاع شیعیان به کلی دگرگون شد و مبارزه با شعائر شیعی در این شهر به صورت سازماندهی شده، آغاز شد. وی ابتدا اهل علم را به حلب فراخواند و مدارس و رباط‌ها را گسترش داد و ضمن انتصاب برهان الدین ابوالحسن حنفی به سمت مدرس، دستور تغییر اذان را صادر کرد. نورالدین در این کار چنان مصرّ بود که خود همراه با فقها در زیر منبر نشست تا اذان سنتی - بدون حی علی خیرالعمل - بر مناره گفته شود.

این تفوق و اجرای احکام مذهب اهل سنت تا سه سال ادامه یافت. در سال ۵۴۴ هجری نورالدین زنگی بیمار شد و اوضاع حلب رو به آشفتگی نهاد. در این زمان نصره‌الدین برادر کوچک نورالدین فرصت را غنیمت شمرد و به دلجویی از شیعیان پرداخت و به آنان اجازه داد تا جمله‌ی «حی علی خیرالعمل» و «محمد و علی خیر البشر» را در اذان بیفزایند. این کار هر چند با استقبال شیعیان روبرو شد اما آتش اختلافات را وسیع‌تر کرد و کار به درگیری و غارت مدارس کشیده شد. در همین زمان نورالدین که در بستر بیماری بود، بهبودی یافت و مجدداً به سرکوب شیعیان پرداخت و دستور داد اذان سنتی بار دیگر بر مناره‌ها گفته شود.

در سال‌های پایانی دولت نوری تخصص و دو دستگی همچنان ادامه داشت. شیعیان در طول جنگ «ملک صالح» فرزند نورالدین محمود زنگی با «صلاح الدین ایوبی»، به سبب اجابت شروط و خواسته‌هایشان، از ملک صالح حمایت کردند و در کنار اهل سنت به دفاع از شهر پرداختند اما تلاش آنان سودی نبخشید و ایوبیان به قدرت رسیدند. سلطه ایوبیان و سپس ممالیک و پس از آن عثمانی‌ها بر حلب سبب شد فشارهای زیادی بر شیعیان وارد شود تا اینکه سرانجام این ظلم و سرکوب، به انحلال مذهب تشیع در شهر حلب منجر شد و شیعیان به صورت اقلیت درآمدند.^۱

می‌توان احتمال داد که روایت مولوی از عزاداری شیعیان حلب نیز مربوط به همین دوره؛ یعنی، زوال تشیع باشد. چون وی در زمان ایوبیان مدتی در شهر حلب به تحصیل پرداخته بود و با مراسم‌ها و آیین‌های شیعه از نزدیک آشنا بوده‌است. اگر این تاریخ درست باشد، نشان می‌دهد که تا قرن هفتم شیعیان با وجود آزار و اذیت‌ها هنوز مقاومت خود را از دست نداده بودند و در برپایی آیین‌های خود اهتمام تام داشتند.

مولانا در این شعر، تضاد و ناملایمتی‌هایی که احتمالاً از شیعیان آن شهر دیده یا شنیده را در ترسیم آیین عزاداری دخالت نمی‌دهد و با زبان صمیمی خود، آن مراسم را در نهایت احترام و شکوه نقل می‌کند. ذهن وی به دور از حواشی موجود تنها معطوف به اصل ماجراست و اذعان می‌کند که این واقعه در میان جهانیان از «طوفان نوح» نیز مشهورتر است. وی اعتقاد دارد که هرگز شأن و عظمت این واقعه، بر دل اهل ایمان کوچک و خوار نخواهد شد و ذره‌ای از اهمیت آن کاسته نمی‌شود. همچنین با بی‌پروایی مقام امام حسین (ع) را هم‌ردیف دین محمدی قرار می‌دهد و معتقد است که گوش (دین) و گوشواره (امام حسین) هر دو در عین عزیز بودن، زیننده‌ی هم هستند:

پیش مؤمن کی بود این غصّه خوار قدر عشق گوش عشق گوشوار

(مثنوی ۶ / ۷۹۶)

و اما نقد مولانا بر صورت حادثه هر چند به دلیل طنز گزنده‌اش باعث رنجش خاطر ما شیعیان است ولی

حکایت از دید مثبت اهل تصوف نسبت به مرگ دارد که خود بر گرفته از تعالیم حقیقی اسلام است. در نظر اهل تحقیق، مرگ پایان زندگی نیست بلکه آزادی از زندان جسم و رهایی از محنت دنیاست و آن را باید سرآغازی برای حیاتی جاودانه دانست. پس به نظر مولوی بر چنین سعادت‌ی نه تنها نباید شیون و زاری کرد بلکه باید شادی‌ها نمود و غبطه خورد. در همین راستا نقل است که «صلاح الدین زرکوب وصیت کرده بود در جنازه‌ی او آیین عزا معمول ندارند و او را که به عالم علوی اّتصاف یافته و از مصیبت خانه‌ی جهان، رها شده‌است به رسم شادی و سرور با خروش سماع دلکش به خاک بسپارند^۱».

پس مولوی با این ذهنیت، به عزاداری عاشورا پرداخته است. وی با وجود قبول کلیت سوگواری، عزاداران را به دلیل سوگ فاقد شناخت، مورد سرزنش قرار می‌دهد. از نگاه وی، عروج روح اولیای الهی، شایسته‌ی گریه و زاری نیست؛ زیرا، در سیر ملکوتی خود از مکانی به مکانی دیگر که همانا رحمت و قرب الهی است، منتقل شده‌اند و بی‌تابی بر فقدان جسم آنان، ناشی از عدم درک پرواز روح می‌باشد. وی به پشتوانه‌ی چنین اندیشه‌ای، روح ملکوتی امام حسین (ع) و شهیدان کربلا را «روح سلطانی» می‌نامد و سعی می‌کند ذهن‌ها را به این مسأله معطوف دارد که رهایی از زندان دنیا، آرزوی هر آزادمردی است که مرارت دنیا را به امید وصال تحمّل می‌کند. بنابراین عزاداری بر این «خسروان دین» را باید با بینش و معرفت توأم نمود تا مردم ناآگاه با مقایسه‌ی حیات خویش با زندگانی آن رادمردان، از خواب غفلت و فراموشی بیدار شده، بر دیانت فاقد بصیرت خود بگریند.

*

احادیث معصومین (ع) در آثار مولوی

قرن‌های اولیه که فرهنگ اسلامی انتشار یافت مدارس زیادی در مناطق مختلف تأسیس شد و اسلام بر سایر ادیان غالب آمد. در ایران نیز زردشتیان، با شکست قطعی و نهایی مواجه شدند و فرهنگ ایرانی از این دوره به بعد صبغه‌ی اسلامی گرفت و نویسندگان و شاعران کلام خود را بر اساس تعالیم اسلامی بنا نهادند، به نقل الفاظ و مضامین آیات و احادیث پرداختند.

با شیوع و گسترش روش صوفیان از قرن چهارم به بعد، ورود حدیث و خبر در روایات فارسی سرعت بیشتری گرفت و شعرای صوفی‌مسلک و صوفیان قافیه‌اندیش که روایات را با تأویلات صوفیانه آموخته و برای هریک از سنن، رسوم و آداب خانقاهیان خبری صحیح یا ضعیف شنیده و به خاطر سپرده بودند، از الفاظ و مضامین خبر، پیرایه‌ای نو و زیوری دلفریب بر پیکر شعر فارسی بستند. از این طبقه شاید سنایی، شاعر قرن ششم، قدیم‌ترین شاعری است که با قدرت کم نظیر خود در تلفیق مضامین و کلمات با آیات و روایات، توانست با پیوند شعر و حدیث، راه را برای شاعرانی چون: خاقانی، نظامی، عطار و... هموار سازد.^۱

اندکی بعد، مولوی که خود محدث، مدّکر و صوفی‌مسلک بود، این شیوه را به کمال رساند و منظومه‌ای عرفانی به نام « مثنوی » آفرید که مبتنی بر تفسیر آیات، احادیث و معارف اسلامی است. بعدها این اثر به

۱- احادیث و قصص مثنوی، صص ۱۰-۱۳.

واسطه‌ی همین ویژگی؛ یعنی، اشتغال بر آیات و احادیث، لقب «قرآن عجم» گرفت و سخن شناسان به ستایش محتوای غنی و پربار آن پرداختند؛ به عنوان مثال، «شیخ بهاءالدین عاملی» این چنین در وصف این کتاب، زبان به تمجید گشوده است:

من نمی‌گویم که آن عالی جناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب
 مثنوی معنوی مولوی هست قرانی به لفظ پهلوی
 مثنوی او چو قرآن مُدل هادی بعضی و بعضی را مزل

از نظر نباید دور داشت که همه‌ی روایات مولوی از جهت سند یا دلالت - به ویژه از دیدگاه تشیع - مورد پذیرش نیست اما در کل، عموماً دارای مضامین بسیار عالی و سازنده هستند و نشان دهنده اهتمام بلیغ مولوی به دو منبع اساسی اسلام؛ یعنی، قرآن و حدیث است. علامه محمدتقی جعفری، از مثنوی‌شناسان معاصر، شمار آیات مورد استناد را ۲۱۴۲ آیه و تعداد روایات و احادیث استفاده شده را ۷۵۶ مورد می‌داند که به صورت مستقیم و غیرمستقیم، در مثنوی به کار رفته‌اند.^۱

در میان احادیث منقول، موارد متعددی می‌توان یافت که کلام یا مقام خاندان نبوت؛ به ویژه حضرت علی(ع) را در خود منعکس کرده‌اند و مولوی فراخور مباحث اخلاقی، دینی و عرفانی خود از آنها برای تبیین

۱- علامه جعفری، آمار احادیث و روایات در مثنوی را اینگونه تفکیک نموده‌اند :

روایاتی که در مثنوی صریحاً مورد استناد یا تفسیر قرار گرفته است.	روایاتی که ابیات مثنوی قابل تطبیق بر آنهاست.	
۷۱	۶۰	دفتر اول
۸۰	۹۰	دفتر دوم
۶۷	۷۲	دفتر سوم
۹۴	۴۰	دفتر چهارم
۲۸	۳۷	دفتر پنجم
۷۱	۴۶	دفتر ششم
۴۱۱	۳۴۵	مجموع

اندیشه‌اش بهره جسته است. در بررسی این دسته از احادیث، همانطور که در مقدمه نیز اشاره شد، تنها به اشعاری استناد می‌کنیم که ارتباط آنها با کلام معصوم آشکار و قابل اثبات است و از بیان ابیاتی که تنها شباهت مضمونی با کلام گهربار ائمه (ع) دارند، خودداری می‌کنیم تا جانب احتیاط رعایت شده، پیوندی فرضی بین اندیشه شاعر و احادیث اهل بیت (ع) ایجاد نشده باشد:

الف) اهل بیت (ع) در کلام رسول خدا (ص):

(۱) انا مدینه العلم و علیُّ بابها فَمَنْ اراد العلم فلیات الباب.^۱

(من شهر علمم و علی در آن است. پس کسی که خواهان علم است باید از در آن وارد شود.)

چون تو بابی آن مدینه‌ی علم را چون شُعاعی آفتاب حلم را
باز باش ای باب بر جویای باب تا رسد از تو قُشور اندر لُباب
(مثنوی ۱ / ۳۷۷۸-۳۷۷۷)

(۲) من کنت مولاہ فعلی مولاہ.^۲

(هر کس من مولی و سرپرست او هستم، علی نیز مولی و سرپرست اوست.)

زین سبب پیغمبر با اجتهاد گفت: هر کو را منم مولا و دوست
نام خود و آن علی مولا نهاد ابن عمّ من علی مولای اوست
(مثنوی ۵ / ۴۵۵۳-۴۵۵۲)

(۳) مثل اهل بیته فیکم مثل سفینه نوح؛ من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق.^۳

(وجود اهل بیت من در میان شما همانند وجود کشتی نوح در بین قوم اوست که هر کس وارد آن کشتی شد،

۱- احادیث و قصص مثنوی، ص ۱۴۵.

۲- فرهنگ سخنان پیامبر (ص)، ص ۶۹۶.

۳- همان، ص ۱۶۴.

نجات پیدا کرد و هر کس از سوار شدن در آن کشتی خودداری کرد هلاک گردید.)

بهر این فرمود پیغمبر که، من
همچو کشتی‌ام به طوفان زمن
ما و اصحابم چو آن کشتی نوح
هر که دست اندر زند، یابد فتوح
(مثنوی ۴ / ۵۴۰-۵۳۹)

این چنین فرمود آن شاه رُسل
که منم کشتی در این دریای کل
یا کسی کو در بصیرت‌های من
شد خلیفه‌ی راستین بر جای من
(مثنوی ۴ / ۳۳۶۱-۳۳۶۰)

(ب) اقتباس از کلام حضرت علی (ع):

(۱) الحذر لایغنی من القدر.^۱

(احتیاط دفع قضا و قدر نمی‌کند.)

جمله گفتند ای حکیم با خبر
الحذر دع لیس یغنی عن قدر
در حذر شوریدن شور و شر است
رو توگل کن توکل بهتر است
(مثنوی ۱ / ۹۱۴-۹۱۲)

(۲) الملك كالنهر العظيم تستمد منه الجدول فان كان عذبا عذبت و ان كان ملحا ملحت.^۲

(زمامدار مانند نهر بزرگی است با جوی‌هایی که از آن مدد می‌گیرند. اگر آب نهر گوارا باشد، آب جوی‌ها نیز گوارايند. اما اگر آب نهر شور باشد آب جوی‌ها هم شور خواهد بود.)

شه چو حوضی دان حشم چون لوله‌ها
آب از لوله روان در گوله‌ها

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۲۷۶.

۲- همان، ج ۲۰، ص ۲۳۱.

چون که آب جمله از حوضی است پاک
هر یکی آبی دهد خوش، ذوقناک
ور در آن حوض آب شورا است و پلید
هر یکی لوله همان آرد پدید
(مثنوی / ۱- ۲۸۳۵-۲۸۳۳)

شه یکی جان است و لشکر پر ز او
روح چون آبست و این اجسام جو
آب روح شاه اگر شیرین بود
جمله جوها پر ز آب خوش شود
که رعیت دین شه دارند و بس
این چنیـن فرمود سلطان عبس
(مثنوی ۵ / ۷۴-۷۲)

(۳) كما تعرف اوانی الفخار بامتحانها باصواتها فيعلم الصحيح منها من المكسور كذلك يمتحن الانسان
بمنطقه فيعرف ما عنده.^۱

(همانطوری که ظرف‌های سفالی را با به صدا در آوردن آن‌ها امتحان می‌کنند تا سالم از شکسته تشخیص داده
شود، انسان هم به وسیله‌ی سخنانش باز شناخته می‌شود.)

چون سفالین کوزه‌ها را می‌خری
امتحانی می‌کنی ای مشتری!
می‌زنی دستی بر آن کوزه، چرا؟
تا شناسی از طنین اشکسته را
(مثنوی ۳ / ۷۹۳-۷۹۲)

دست بر دیگ نوی چون زد فتی
وقت بخردن بدید اشکسته را
(مثنوی ۶ / ۴۹۱۳)

(۴) لا یشغله شأن.^۲

(هیچ کاری خدا را از کار دیگر باز نمی‌دارد.)

حق محیط جمله آمد ای پسر!
وا ندارد کارش از کار دگر
(مثنوی ۱ / ۱۴۹۷)

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۵۴۸.

۲- نهج البلاغه، خطبه ۱۷۸.

(۵) الله تعالى كل لحظه ثلاثه عساكر: فعسكر ينزل من الاصلاب الى الارحام و عسكر ينزل من الارحام الى الارض و عسكر يرتحل من الدنيا الى الاخره.^۱

(خداوند را هر لحظه سه لشکر است: ۱- لشکری که از پشت پدران به رحم مادران منتقل می‌شود. ۲- لشکری که از رحم مادران به صحنه‌ی زمین قدم می‌گذارد. ۳- لشکری که از دنیا به آخرت رحلت می‌کند.)

کو سه لشکر را کند این سو روان	کمترین کاریش هر روز است آن
بهر آن تا در رحم روید نبات	لشکری ز اصلاب سوی امهات
تا ز نرّ و ماده پُر گردد جهان	لشگری ز ارحام سوی خاکدان
تا ببیند هر کسی حسنِ عمل	لشکری از خاک زان سوی اجل

(مثنوی ۱ / ۳۰۸۸ - ۳۰۸۵)

(۶) و علیکم بالصبر فان الصبر من الايمان كالراس من الجسد و لا خیر فی جسد لا راس معه و لافی الايمان لا صبر معه.^۲

(بر شما باد به شکیبایی که شکیبایی ایمان را چون سر است بر بدن و ایمان بدون شکیبایی همانند بدن بی سر، ارزشی ندارد.)

صبر از ایمان بیابد سر کله حیث لا صبر فلا ایمان له

(مثنوی ۲ / ۶۰۰)

(۷) و ربّما اخرت عنک الاجابه لیکون ذلک اعظم لاجر السائل و اجزل لعطاء الامل و ربّما سالت الشیء فلا تؤتاه و اوتیت خیراً منه عاجلاً او آجلاً او صرف منک لما هو خیر لک فلربّ امر قد طلبته فیه هلاک او اوتيته.^۳

(گاه در اجابت دعا تاخیر می‌شود تا پاداش در خواست‌کننده بیشتر و جزای آرزومند کامل‌تر شود. گاهی درخواست می‌کنی اما پاسخ داده نمی‌شود؛ زیرا، بهتر از آنچه خواستی به زودی یا در وقت مشخص، به تو خواهد بخشید. یا

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۲۶۰.

۲- نهج البلاغه، حکمت ۸۲.

۳- همان، نامه ۳۱.

به جهت اعطای بهتر از آنچه خواستی دعا به اجابت نمی‌رسد؛ زیرا، چه بسا خواسته‌هایی داری که اگر داده شود مایه‌ی هلاکت دین تو خواهد بود.)

بس دعاها کان زیان است و هلاک واز کـرم می نشنود یزدان پاک

(مثنوی ۲/ ۱۴۰)

(۸) يقول الله تعالى يا ابن آدم لم اخلقك لاربح عليك، انما خلقتك لتربح علي فاتخذني بدلاً من كل شي.^۱
(خداوند متعال می‌فرماید: ای انسان! تو را نیافریدم تا از تو بهره‌گیرم. بلکه تو را آفریدم تا از من بهره‌مند شوی.
بنابراین به جای هرکس و هر چیز به من روی آور.)

من نکردم امر تو تا سودی کنم بلک تا بر بندگان جودی کنم

(مثنوی ۲/ ۱۷۵۷)

آفریدم تا زمن سودی کنند تا زشهدم دست آلودی کنند

(مثنوی ۲/ ۲۶۴۶)

چون خلقت الخلق کی یربح علی لطف تو فرمود ای قیوم حی

لالان اربح علیهم جود تست که شود زو جمله ناقص‌ها درست

(مثنوی ۵ / ۴۱۷۷ - ۴۱۷۶)

(۹) تکلموا تعرفوا فان المرء مخبوء تحت لسانه.^۲

(سخن بگویند تا شناخته شوید؛ زیرا، انسان زیر زبان خود پنهان است.)

آدمی مخفی است در زیر زبان این زبان پرده است بر درگاه جان

(مثنوی ۲ / ۸۴۸)

بی گمان خود هر زبان پرده‌ی دل است چون بجنبید پرده سرها واصل است

(مثنوی ۶ / ۴۸۹۰)

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۲۶۰.

۲- نهج البلاغه، حکمت ۳۹۲.

(۱۰) الحکمه ضالّه المؤمن فخذ الحکمه و لو من اهل النفاق.^۱

(حکمت، گمشده مؤمن است. حکمت را فراگیر هر چند از منافقان باشد.)

ز آن که حکمت همچو ناقه ضالّه است همچو دلاله، شهان را دالّه است

(مثنوی ۲ / ۱۶۷۳)

کاله‌ی حکمت که گم کرده‌ی دلست پیش اهل دل یقین آن حاصلست

(مثنوی ۲ / ۲۳۸۹)

زین سبب که علم ضالّه‌ی مومن است عارف ضالّه‌ی خودست و موقن است

(مثنوی ۶ / ۴۵۲۱)

(۱۱) عرفت الله سبحانه بفسخ العزائم و حل العقود و نقض الهمم.^۲

(خدا را از سست شدن اراده‌های قوی، گشوده شدن گره‌های دشوار و درهم شکسته شدن تصمیم‌ها شناختم.)

این حروف حالهات از نسخ اوست عزم و فسخت هم زعزم و فسخ اوست

(مثنوی ۳ / ۲۷۸۳)

اندین فسخ عزایم وین همم در تماشا بود در ره هر قدم

(مثنوی ۶ / ۴۳۹۸)

(۱۲) اعجبوا لهذا الانسان ينظر بشحم و يتكلم بلحم و يسمع بعظم و يتنفس من خرم.^۳

(از ویژگی‌های انسان در شگفتی مانید، که با پاره‌ای «پی» می‌نگرد و با «گوشت» سخن می‌گوید و با «استخوان»

می‌شنود و از «شکافی» نفس می‌کشد!)

کای رهاننده مرا از وصف زشت ای کننده دوزخی را تو بهشت

در یکی پیهی نهی تو روشنی استخوانی را دهی سمع ای غنی

(مثنوی ۲ / ۳۳۰۱-۳۳۰۰)

۱- نهج البلاغه، حکمت ۸۰.

۲- همان، حکمت ۲۵۰.

۳- همان، حکمت ۸.

از دو پاره پیوه آن نور روان
گوشت پاره که زبان آمد از او
سوی سوراخی که نامش گوشه‌است
موج نورش می‌زند تا آسمان
می‌رود سیلاب حکمت همچو جو
تا به باغ جان که میوه‌ش هوشه‌است
(مثنوی ۲/ ۲۴۵۴-۲۴۵۲)

گوشت پاره آلت گویای او
مسموع او از دو پاره استخوان
پیه پاره منظر بینای او
مدرکش دو قطره خون، یعنی جان
(مثنوی ۵/ ۱۸۵۶-۱۸۵۵)

نه زپیه آن مایه دارد نه ز پوست
در خلای گوش باد جاذبش
مدرک صدق کلام و کاذبش
کو پذیرد حرف و صوت قصه خوان
(مثنوی ۶/ ۷-۱۰۲۵)

(۱۳) لایزول قدم ابن آدم یوم القیامه حتی یسأل؛ عن عمره فیم افناه و عن شبابه فیم ابلاه و عن ماله من
این اکتسبه و فیم انفقہ و عمّا عمل فیما علم.^۱

(روز قیامت آدمی قدم از قدم بر نمی‌دارد، مگر اینکه از او سؤال می‌شود؛ عمرش را چگونه پایان برده و جوانیش
را در چه صرف کرده‌است. ثروتش را از کجا به دست آورده و در چه راهی هزینه کرده‌است و عملش نسبت به
آنچه آموخته است، چگونه بوده است.)

حق همی گوید : « چه آوردی مرا؟
عمر خود را در چه پایان برده‌ای؟
گوه‌ر دیده کجا فرسوده‌ای؟
اندر این مهلت که دادم من تو را
قوت و قوت در چه فانی کرده‌ای؟
پنج حس را در کجا پالوده‌ای؟
(مثنوی ۳/ ۲۱۵۳-۲۱۵۱)

(۱۴) من العصمه تعذر المعاصی.^۱

(عدم دسترسی انسان به معصیت توفیقی برای پاک ماندن است.)

نیست قدرت هر کسی را سازوار عجز، بهتر مایه‌ی پرهیزگار

(مثنوی ۳ / ۳۲۸۰)

این کلام امیرالمؤمنین (ع) در شمار احادیث نبوی نیز آمده‌است.

(۱۵) اذا تقدّم الیک خصمان فلا تسمع کلام الاوّل حتی تسمع کلام الاخر فسوف تری کیف تقضی.^۲

(وقتی دو نفر متخاصم به داوری پیش تو آمدند به شرطی سخن نفر اوّل را بشنو که سخن نفر دوّم را

نیز بشنوی. آنگاه خواهی دید که چگونه باید در مورد هر دو قضاوت کنی.)

حق به من گفته‌است : هان! ای دادور مشنو از خصمی تو بی‌خصمی دگر

تا نیاید هر دو خصم اندر حضور حق نیاید پیش حاکم در ظهور

خصم تنها گر برآرد صد نفیر هان و هان بی خصم قول او مگیر

(مثنوی ۳ / ۴۶۵۲-۴۶۵۰)

(۱۶) شعرمنسوب به حضرت علی (ع) :

رایت العقل عقلین فمطبوع و مسموع

و لا ینفع مسموع اذا لم یک مطبوع

کمالا ینفع الشمس وضوء العین ممنوع^۳

(عقل را دو گونه یافتیم : یکی، عقلی که خدا عطا کرده‌است و در طبیعت انسان قرار می‌گیرد. دیگر عقلی که

از راه حس و اکتساب حاصل می‌شود. بدیهی است عقل اکتسابی زمانی سودبخش است که عقل خداداد نیز

در انسان باشد. همانطوری که نور خورشید زمانی روشنی بخش انسان است که وی از نعمت بینایی

محروم نشده باشد.)

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۲۲۸.

۲- احادیث و قصص مثنوی، ص ۳۴۱.

۳- احیاءالعلوم، ج ۳، ص ۱۶.

عقل دو عقل است اوّل مکسبی که در آموزی چو در مکتب صبی
از کتاب و اوستاد و فکر و ذکر از معانی و از علوم خوب و بکر
عقل تو افزون شود بر دیگران لیک تو باشی زحفظ آن گران
لوح حافظ باشی اندر دور و گشت لوح محفوظ اوست کو زین درگذشت
عقل دیگر بخشش یزدان بود چشمه آن در میان جان بود
(مثنوی ۴ / ۱۹۶۵-۱۹۶۱)

(۱۷) یا بنی ایّاک و مصادقه الاحق فأنّه یرید ان ینفک فیضک.^۱

(پسرم از دوستی با احمق بپرهیز. چرا که می‌خواهد به تو نفعی رساند اما دچار زیانت می‌کند.)

جاهل ار با تو نماید هم‌مدلی عاقبت زخمت زند از جاهلی
(مثنوی ۶ / ۱۴۳۰)

(۱۸) العلماء باقون ما بقی الدهر.^۲

(دانشمندان تا دنیا برقرار است، زنده‌اند.)

عاقلان را چون بقا آمد ابد پس به معنی این جهان باقی بود
(مثنوی ۶ / ۲۴۲۸)

(۱۹) اما أنّه لیس بین الحقّ و الباطل الاّ اربع اصابع [فسلّ: عن معنی هذا، فجمع اصابعه و وضعها بین اذنه

و عینه ثم قال:] الباطل ان تقول سمعت و الحقّ ان تقول رایت.^۳

(میان حق و باطل جز چهار انگشت فاصله نیست. [پرسیدند معنای آن چیست؟ امام، انگشتان خود را میان

چشم و گوش گذاشت و فرمود:] باطل آن است که بگویی «شنیدم» و حق آن است که بگویی «دیدم».)

کرد مردی از سخندانی سؤال حق و باطل چیست ای نیکو مقال

۱- نهج البلاغه، حکمت ۳۸.

۲- همان، حکمت ۱۴۷.

۳- همان، خطبه ۱۴۱.

گوش را بگرفت و گفت این باطل است چشم حق است و یقینش حاصل است

(مثنوی ۵ / ۳۹۱۰ - ۳۹۰۹)

(۲۰) العدل یضع الامور مواضعها و الجود یخرجهما من جهتها.^۱

(عدالت هر چیزی را در جای خود می‌نهد، در حالی که بخشش آن را از جای خود خارج می‌سازد.)

عدل چه بود؟ وضع اندر موضعش ظلم چه بود وضع در ناموقعش

(مثنوی ۶ / ۲۶۰۴)

(۲۱) اتق شر من احسنت الیه^۲

(از شر آن کس بر حذر باش که در حقش خوبی کرده‌ای.)

گفت حق است این، ولی ای سیبویه اتق من شر من أحسنت الیه

(مثنوی ۳ / ۲۶۳)

(۲۲) حصنوا اموالکم بالزکاه.^۳

(اموالتان را با زکات دادن نگاه دارید.)

آن زکاتت کیسهات را پاسبان و آن صلاتت هم زگرگانت شبان

(مثنوی ۶ / ۳۵۸۵)

(۲۳) من عرف نفسه فقد عرفه ربه.^۴

(هر کس خود را بشناسد، پروردگارش را نیز شناخته‌است.)

...روح در تن است اما آن نفس می‌گردد چیزی دیگر می‌شود گفت پس آنچه علی گفت: من عرف نفسه

فقد عرفه ربه « این نفس را گفت یا نگفت .

(فیه مافیه، ص ۴۷)

۱- نهج البلاغه، حکمت ۴۳۷.

۲- احادیث و قصص، ص ۲۵۳.

۳- نهج البلاغه، حکمت ۱۴۶.

۴- شرح ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۲۴۱.

(۲۴) احبب لغیرک ما تحب لنفسک و اکره له ما تکره لها.^۱

(آنچه را برای خودت دوست داری برای دیگران نیز دوست بدار و آنچه را برای خود نمی‌پسندی برای دیگران می‌پسند.)

آنچه بر تو خواه آن باشد پسند بر دگر کس آن کن از رنج و گزند

(مثنوی ۶ / ۴۵۴۲)

(۲۵) لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً.^۲

(اگر پرده‌ها کنار برود بر یقین من افزوده نمی‌شود.)

... علی رضی الله عنه می‌فرماید: لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً. یعنی چون قالب را برگیرند و قیامت ظاهر شود یقین من ظاهر شود یقین من زیادت نگردهد. (فیه مافیة/ ص ۲۴)

... چون قیامت عبارت از آن است که همه بندگی خدا کنند و کاری دیگر نکنند جز بندگی او و این معنی ایشان همین جا می‌بینند که « لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً... » (فیه مافیة/ ص ۳۹)

(۲۶) فإني أحذرکم الدنیا، فانها حلوه خضره، حفت بالشهوات، وتحببت بالعاجله، وراقت بالقلیل، وتحلت بالأمال

، وتزینت بالغرور، لاتدوم حبرتها، ولاتؤمن فجعتها. غرارة ضرارة، حائلة زائلة، نافدة بائدة، أكالة غوالة.^۳

(همانا من شما را از دنیای حرام می‌ترسانم؛ زیرا، در کام شیرین و در دیده‌ی انسان سبز و رنگارنگ است. در شهوات و خواهش‌های نفسانی پوشیده شده، و با نعمت‌های زودگذر دوستی می‌ورزد، با متاع اندک زیبا جلوه می‌کند و در لباس آرزوها خود را نشان می‌دهد و با زینت غرور خود را می‌آراید، شادی آن دوام ندارد و کسی از اندوه آن ایمن نیست.)

...زر و مال جادوی چشم‌بند است و گوش بندست قاضی و حاکمی موی در موی می‌بینند به علم و هنر، چون طمع مال و رشوت کند چشم او ببندد و به روز روشن ظالم را از مظلوم شناسد. چنانکه علی‌رضی‌الله‌عنه فرمود: در خطبه خویش: واحذرکم الدنیا فانها غرارة مکاره سحارة . (مجالس سبعة، مجلس اول، ص ۲۳)

۱- نهج البلاغه، نامه ۳۱.

۲- منتهی‌المطلب فی تحقیق المذهب، ج ۳، ص ۳۵.

۳- نهج البلاغه، خطبه ۱۱۱.

احادیث دیگر

علاوه بر احادیث فوق که مستقیماً از کلام مولای متقیان (ع) اقتباس شده‌اند، احادیث دیگری نیز می‌توان در آثار مولانا یافت که در کتب احادیث، به امام علی (ع) منسوب هستند، ولی شاعر آن‌ها را به پیامبر (ص) منتسب می‌کند:

(۱) منهومان لایشبعان؛ طالب علم و طالب دنیا.^۱

(دو گرسنه هرگز سیر نشوند: جوینده‌ی علم و جوینده‌ی مال.)

کان رسول حق بگفت اندر بیان	اینکه منهومان هما لایشبعان
طالب الدنيا و توفیراتها	طالب العلم و تدبیراتها
(مثنوی ۶ / ۳۸۹۹ - ۳۸۹۸)	

(۲) اول رأی العاقل آخر رأی الجاهل.^۲

(رأی عاقل در ابتدای کار، همان است که جاهل در انتهای کار به آن می‌رسد.)

راست فرموده‌ست با ما مصطفی	قطب و شاهنشاه و دریای صفا
آنچه جاهل دید خواهد عاقبت	عاقلان بینند ز اول مرتبت
(مثنوی ۳ / ۲۱۹۹ - ۲۱۹۸)	
عاقل، اول بیند آخر را به دل	اندر آخر بیند از دانش مقل
(مثنوی ۳ / ۳۳۷۴)	

(۳) توقّفوا البرد فی اوّله و تلقّوه فی آخره فانه یفعل فی الابدان کفعله فی الاشجار اوّله یحرق و آخره یورق.^۳

(در آغاز سرما خود را بپوشانید و در پایانش آن را دریابید؛ زیرا، با بدن‌های شما همان می‌کند که با برگ درختان خواهد کرد: آغازش می‌سوزاند و پایانش می‌رویاند.)

۱- نهج البلاغه، حکمت ۴۵۷.

۲- شرح ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۲۴۲.

۳- نهج البلاغه، حکمت ۱۲۸.

گفت: پیغمبر ز سرمای بهار
تن می‌وشانید یاران زینهار
ز آن که با جان شما آن می‌کند
کان بهاران با درختان می‌کند
لیک بگریزید از سرد خزان
کان کند کو کرد با باغ و رزان
(مثنوی ۱ / ۲۰۵۹-۲۰۵۷)

ج) احادیث سایر ائمه اطهار (ع):

هر چند مولوی در نقل احادیث جز حضرت علی (ع)، از معصومین دیگر نام نمی‌برد اما در بخش‌هایی از مثنوی معنوی، کلام وی تشابه زیادی به احادیث آن بزرگواران پیدا می‌کند و این احتمال می‌رود که شاعر در سرایش اشعار به احادیث ائمه اطهار (ع) نظر داشته‌است:

(۱) امام سجاده (ع): الدنيا جيفة و طلابها كلاب^۱.

(دنیا یک لاشه متعفن است و کسانی که طالبش هستند، خلق و خوی سگ دارند.)

چشم مهتر چون به آخر بود جفت
پس بدان دیده جهان را جیفه گفت
(مثنوی ۳۴۸۵/۶)

(۲) امام محمد باقر (ع): كل ما ميّزتموه باو هامكم في ادقّ معاينه مخلوق مصنوع مثلکم مردود اليکم.^۲

(دریافتهای وهمی شما راجع به معانی دقیق الهی [خداشناسی نیست بلکه] ساخته و پرداخته شماست و همچون خودتان است [که مصنوع هستید] و به شما باز می‌گردد.)

هست آن پندار او زیـرا به راه
صد هزاران پرده آمده آمد تا اله
هر یکی در پرده‌یی موصول خوست
وهم او آن است کان خود عین هوست
(مثنوی ۳۷۰۳-۳۷۰۲ / ۴)

۱- قصص و احادیث مثنوی، ص ۵۸۰.

۲- الوافی، ج ۱، ص ۴۰۸.

امام رضا (ع) نیز حدیثی قریب به مضمون فوق دارند:

ما توهمتم من شیء فتوهموا الله غیره.^۱

(شناخت ذات خدا غیر از آن چیزی است که شما با دریافت‌های وهمی خود به آن رسیده‌اید.)

(۳) امام جعفر صادق (ع): النَّظَرُ سَهْمٌ مِنْ سَهَامِ ابْلِيسَ مَسْمُومٍ وَ كَمْ مِنْ نَظْرِهِ اَوْرَثَتْ حَسْرَةً طَوِيلَةً.^۲

(نگاه حرام تیری از تیرهای زهرآگین ابلیس است. چه بسا یک نگاه [حرام] موجب حسرتی طولانی گردد.)

این نظر از دور چون تیرست و سم عشقت افزون می‌شود صبر تو کم

(مثنوی ۴/۶۴۶)

(۴) عن ابی عبدالله (ص) قال انَّ العبد لیَدعو فیقولُ اللهُ تعالیٰ للملکین قد استجبت له و و لکن احبسوه

بحاجته فانی احبُّ صوته و ان العبد لیَدعو فیقول اللهُ تبارک و تعالیٰ عَجَلوا له حاجته فانی ابغض صوته.^۳

(امام جعفر صادق (ع) فرمود: بنده‌ای هست که وقتی خدای متعال چیزی درخواست کند، خداوند به دو فرشته

مأمور بر او می‌فرماید: خواسته‌اش را برآورده کردم اما فعلاً در بند نیاز نگاهش دارید تا بیشتر دعا کند؛ چون،

صدای او را دوست دارم. بنده‌ی دیگری هم هست که وقتی خدای تبارک و تعالی را برای چیزی می‌خواند خداوند

می‌فرماید: سریعاً حاجتش را برآورید؛ زیرا، دوست ندارم صدایش را بشنوم.)

ای بسا مخلص، که نالد در دعا	تا شود دود خلوصش بر سما
بوی مجمر از این المذنبین	تا رود بالای این سقف برین
پس ملایک با خدا نالند زار	کای مجیب هر دعا و ای مستجار
بنده‌ی مؤمن تضرع می‌کند	او نمی‌داند به جز تو مستند
تو عطا بیگانگان را می‌دهی	از تو دارد آرزو هر مشتهدی
حق بفرماید که نَز خواری اوست	عین تأخیر عطا یاری اوست

۱- الوافی، ج ۱، ص ۴۰۶.

۲- المحاسن، ج ۱، ص ۱۰۹.

۳- احادیث و قصص مثنوی، ص ۵۹۳.

حاجت آوردش ز غفلت سوی من آن کشیدش موکشان در کوی من
 گر برآرم حاجتش او وارود هم در آن بازیچه مستغرق شود
 گرچه می‌نالد به جان یا مستجار دل شکسته، سینه خسته، گو: بزار
 خوش همی‌آید مرا آواز او وان خدایا گفتن و آن راز او
 (مثنوی ۴۲۴۰/۶-۴۲۳۱)

(۵) عن عبدالله بن سنان قال سألت ابا عبدالله جعفر بن محمد الصادق فقلت الملائكة افضل ام بنو آدم؟ فقال قال اميرالمؤمنين علي بن ابي طالب: ان الله ركب في الملائكة عقلاً بلا شهوه و ركب في بنى آدم كليهما فمن غلب عقله شهوته فهو خير من الملائكة و من غلب شهوته عقله فهو شر من البهائم.^۱
 (از عبدالله بن سنان چنین نقل شده که گفت: از امام جعفر صادق (ع) پرسیدم: آیا مقام فرشتگان از انسان‌ها بالاتر است؟ آن حضرت از قول امیرمؤمنان علی بن ابی طالب چنین فرمود: خداوند فرشتگان را صرفاً از عقل و به دور از شهوت آفریده‌است و انسان‌ها را از هر دو. بنابراین انسانی که عقلش بر شهوتش غالب شود، مقامی بالاتر از فرشته دارد و اگر شهوتش بر عقلش غالب گردد، مقامش پایین‌تر از حیوانات است.)

در حدیث آمد که یزدان مجید خلق عالم را سه گونه آفرید
 یک گره را جمله عقل و علم و جود آن فرشته است او نداند جر سجود
 نیست اندر عنصرش حرص و هوا نور مطلق ، زنده از عشق خدا
 یک گروه دیگر از دانش تهی همچو حیوان از علف در فرهی
 او نبیند جز که اصطبل و علف از شقاوت غافل است و از شرف
 این سوم هست آدمی‌زاد و بشر نیم او ز افرشته و نیمیش خر
 نیم خر، خود مایل سفلی بود نیم دیگر مایل عقلی بود
 آن دو قوم آسوده از جنگ و حراب وین بشر با دو مخالف در عذاب

آدمی شکلند و سه امت شده‌ست	وین بشر هم ز امتحان قسمت شده‌ست
همچو عیسی با ملک ملحق شدند	یک گره مستغرق مطلق شدند
رسته از خشم و هوا و قال و قیل	نقش آدم لیک معنی جبرئیل
گوییا از آدمی او خود نژاد	از ریاضت رسته و ز زهد و جهاد
خشم محض و شهوت مطلق شدند	قسم دیگر با خران ملحق شدند

(مثنوی ۴ / ۱۵۱۰ - ۱۴۹۸)

بخش دوم:

سعدی

سعدی

ابومحمد مشرف‌الدین مصلح بن عبدالله بن مشرف السدی الشیرازی، ملقب به ملک الکلام و افصح المتکلمین، بی شک یکی از بزرگترین شاعران ایران و جهان است. حدود سال ۶۰۶ هجری در شیراز و در خاندانی که همه از عالمان دین بودند، چشم به جهان گشود. در کودکی یتیم شد:

مـــــرا باشد از درد طفلان خبـــــر که در طفلی از ســـــر برفتم پدر

وی مقدمات علوم ادبی و شرعی را در شیراز آموخت و سپس در حدود سال ۶۲۰ برای اتمام تحصیلات به بغداد رفت و در مدرسه‌ی «نظامیه» آن شهر به تحصیل پرداخت. این سفر مقدمه‌ی سفرهای طولانی سعدی است؛ به طوری که، سی سال از عمر خود را در سرزمین‌های حجاز، شام، لبنان و روم گذراند:

در اقصای عالم بگشتم بسی به سر بردم ایام با هـــــر کسی

تمتع به هر گوشه‌ای یافتـــــم زهر خرمنی خوشه‌ای یافتـــــم

سرانجام سفری که شاعر سال ۶۲۰ آغاز کرده بود، مقارن با بازگشت به شیراز در ۶۵۵ پایان یافت و از آن پس زندگی را به ارشاد و خدمت به خلق گذراند. عمر سعدی در شیراز به سرودن غزل‌ها، قصاید و تألیف رسالات مختلف و شاید وعظ و تذکیر می‌گذشت و در این دوره یک بار نیز به مکه سفر کرد و از راه تبریز به شیراز بازگشت.

نکته‌ی مهم در زندگی سعدی این است که در زمان حیات خود از شهرت و اعتبار خاصی بهره‌ور شد و سخن‌هایش مورد استقبال شاعران هم عصر خود قرار گرفت. آن چنانکه یکی از شاعران معاصر او

سیف الدین محمد فرغانی که در (آقرا) از شهرهای آسیای صغیر می‌زیست، چنان شیفته‌ی آثار سعدی بود که علاوه بر استقبال از چندین غزل او، چند قصیده در مدح وی نیز ساخته است که مطلع یکی از آن‌ها این است:

به جای سخن تو گر به تو جان فرستم چنان دان که زیـره به کرمان فرستم

سعدی هم در شعر و هم در نثر سخن فارسی را به کمال رسانده‌است. و از میان آثار منظوم گذشته از غزلیات و قصاید، مثنوی مشهوری است که به سعدی نامه و بوستان شهرت دارد. این منظومه در اخلاق و تربیت و وعظ است و در ده باب (عدل، احسان، عشق، رضا، ذکر، تربیت، شکر، توبه، مناجات و ختم کتاب) تنظیم شده‌است. تاریخ اتمام این منظومه چنین است که:

به روز هم‌ایون و سال سعید به تاریخ فرخ میان دو عید

ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج که پر دُر شد این نامبردار گنج

مهم‌ترین اثر سعدی در نثر، «گلستان» است که دارای یک دیباچه و هشت باب (سیرت پادشاهان، اخلاق درویشان، فضیلت قناعت، فواید خاموشی، عشق و جوانی، ضعف و پیری، تأثیر تربیت و آداب صحبت) است. سعدی در دیباچه‌ی این کتاب، سال تألیف آن را پنجاه سالگی خود ذکر می‌کند:

ای که پنجاه رفت و در خواری مگر این پنج روزه دریابی^۱

از آثار دیگر سعدی می‌توان به سروده و نوشته‌های زیر اشاره کرد که هر یک نشانی از نبوغ درخشان و بی‌بدیل این شاعر و نویسنده‌ی ادبیات فارسی دارند:

۱- قصاید فارسی و عربی ۲- غزلیات ۳- ملمعات، مثلثات، ترجیعات ۴- مجالس پنج گانه ۵- نصیحه الملوک ۶- صاحبیه.

سال‌های پایانی عمر سعدی در شیراز گذشت و در سال ۶۹۰ هجری رخت اقامت به سرای باقی کشید. امروزه مزار وی که به نام «سعدیه» در شیراز مشهور است زیارتگاه صاحب‌دلان است.

سعدی و اهل بیت (ع)

فرمانروای مُلک سخن، سعدی شیرازی، شاعر و نویسنده‌ای است که هم در نظم و هم در شعر موفق به خلق آثار جاودانه‌ای شد که هرکدام تحوّل شگرفی در نوع ادبی خود محسوب می‌شوند. محتوای اکثر این آثار؛ اجتماعی، تعلیمی و غنایی بوده و سعدی کمتر در مسائل و مضامین دینی که تخصص وی نیست، خوض می‌نماید. با این وجود، هرگاه بحثی از دین و پیشوایان دینی به میان می‌آید - به ویژه در تحمیدیه‌ها - سعی می‌کند سخن را رنگ و جلایی نو دهد و اخلاص را ضمیمه‌ی کلام بلیغ خود کند. در چنین حالتی به جرأت می‌توان ادعا کرد که احترام و ارادت خاصّ وی به اهل بیت (ع) بیشتر و محسوس‌تر از توجّه به دیگر شخصیت‌های دینی است و نشان می‌دهد که درک باطنی سعدی از آن بزرگواران، وی را به این نتیجه رسانده که عشق حقیقی، دوستداری اهل بیت (ع) است و بس:

سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی عشق محمّد بس است و آل محمّد

(کلیات، مواضع، ص ۷۱۴)

بر پایه‌ی همین ارادت قلبی است که وی با الهام از آیه‌ی شریفه‌ی سوره‌ی احزاب^۱، در دیباچه‌ی کتاب «گلستان»، پس از برشمردن شمّه‌ای از فضایل رسول خدا (ص) از خوانندگان خود می‌خواهد که بر

۱- ان الله و ملائکته یصلّون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلّوا علیه وسلّموا تسلیما.

جمال پاک محمد مصطفی (ص) و خاندانش صلوات بفرستند:

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

(گلستان، دیباچه، ص ۵۰)

(به واسطه‌ی کمال خود به مرتبه‌ی بلند رسید و با جمال نورانی خود تاریکی‌ها را برطرف کرد. همه‌ی خوی‌ها و صفات وی زیباست. بر او و خاندانش درود بفرستید.)

این پیوند عاطفی با خاندان رسالت را در اشارات وی در باب «شفاعت» نیز می‌توان دید. او که در بستری دینی رشد و نمو کرده^۱، به خوبی بر سختی‌ها و شداید قیامت واقف است و می‌داند که تنها روزنه‌ی امید در چنین روز هراسناکی، شفاعت اولیایی است که مقربان درگاه‌اند و نزد خداوند باری تعالی از حرمت ویژه‌ای برخوردارند. به‌همین سبب شاهدیم که از میان تمام پیشوایان و بزرگان اسلام، دست به دامان آل‌رسول^۲ (ص) می‌شود و خداوند متعال را به شأن و حرمت این حاملان فیض قسم می‌دهد تا از خطاهای او در روز جزا بگذرد و با چشم عنایت به اعمالش بنگرد:

فردا که هر کسی به شفیع زبند دست ماییم و دست و دامان معصوم مرتضی

پیغمبر آفتاب منیرست در جهان وینان ستارگان بزرگند و مقتدا

۱- در یکی از غزلیات خود به مذهبی بودن خاندان خود اشاره دارد:

همه قبیله من عالمان دین بودند معلّم عشق تو مرا دلبری آموخت

۲- پیامبر (ص) درباره شفاعت اهل بیت (ع) احادیث متعددی دارد که در اینجا به ذکر چند حدیث بسنده می‌کنیم:

* "انی لاشفع یوم القیمه فاشفع و یشفع علی فیشفع" (من در روز رستاخیز شفاعت می‌کنم و شفاعتم پذیرفته می‌شود و علی نیز شفاعت می‌کند و شفاعت او نیز پذیرفته می‌شود.)

* "ایما امراه صلت فی الیوم والیله خمس صلوات و صامت شهر رمضان و حجّت بیت الله الحرام و زکت مالها و اطاعت زوجها و وایت علیا بعدی دخلت بشافعه ابنتی فاطمه". (هر زنی که نمازهای پنج‌گانه‌اش را بخواند و روزه‌ی ماه مبارک را بگیرد و در صورت استطاعت به زیارت خانه‌ی خدا برود و زکات مالش را بدهد و از همسرش اطاعت کند. پس از من، امام علی را به امامت بپذیرد به شفاعت دخترم فاطمه (ص) وارد بهشت خواهد شد.)

* و یشفع اهل بیتی فیشفعون (اهل بیت من شفاعت می‌کنند و شفاعت شان پذیرفته می‌شود.)

(شفاعت در قلمرو عقل، قران و حدیث، صص ۳۸۳-۳۸۶)

یارب به نسل طاهر اولاد فاطمه یارب به خون پاک شهیدان کربلا
یارب به صدق سینه‌ی پیران راستگوی یارب به آب دیده‌ی مردان آشنا
دل‌های خسته را به کرم مرهمی فرصت ای نام اعظمت در گنجینه‌ی شفا
(کلیات، مواضع، ص ۷۰۲)

و با امید به حرمت همین خاندان است که تمنا می‌کند در این دنیا عاقبت به خیر شود و با ایمانی پاک از این جهان رخت بریندد :

خدایا به حـقّ بنی فاطمه که بر قول ایمان کنم خاتمه
گر دعوتم رد کنی و قبول من و دست و دامانِ آل رسول
(بوستان ، ب ۸۹-۸۸)

این توسل و تمسک را در «تقریرات ثلاثه» نیز می‌بینیم. آنجا که در جواب خواجه شمس الدین صاحب دیوان که سؤال کرده بود؛ علویبهرتر است یا عامی؟ ضمن انتقاد شدید از برخی علویان که از جاده‌ی راستی منحرف شده‌اند، می‌گوید:

به عمر خویش ندیدم من این چنین علوی^۱ که خمر می‌خورد و کعبتین می‌بازد
به روز حشر همی‌ترسم از رسول خدا که از شفاعت ایشان به ما نپردازد
(کلیات ، تقریرات ثلاثه ، ص ۹۱۸)

بنابراین، امید به شفاعت اهل بیت (ع) در کلام سعدی، ظاهری و بی‌اساس نیست و شاعر در بخش شریطه‌ی قصیده، دست به دعا نشده تا قواعد شعرسرایي را رعایت کرده باشد. وی اعتقاد راسخ به امر شفاعت اهل بیت (ع) دارد و با وجود اینکه در فضایی پر تعصب و پرتنش بالیده است اما پرده‌ی تعصب را از چشمان حقیقت‌بین خود کنار زده، با درک باطنی و عقلی راه خاندان نبوت(ع) را بر می‌گزیند و امید فراوان دارد که تمنای قلبی‌اش به اجابت مقرون شود و فردای قیامت مورد تفقد و شفاعت قرار گیرد.

۱ - علوی: کسانی که از اولاد علی بن ابی طالب (ع) باشند. ۲- هریک از کسانی که پس از قتل عثمان، علی(ع) را به قتل او متهم نکردند و به عایشه و معاویه نپویندند. (فرهنگ معین، ج، ذیل واژه علوی)

سیمای ائمه‌ی اطهار در آثار سعدی

حضرت علی علیه السلام

امام علی (ع) شخصیت بی‌نظیری است که دوست و دشمن به فضایل و مکارم اخلاق ایشان اذعان دارند. سعدی به‌عنوان اندیشمندی که با آثار تعلیمی خود در راه سعادت هم‌نوع گام برداشته، بی‌شک با خصایل و مناقب چنین شخصیتی آشنایی کافی داشته‌است. این شناخت سبب شده که او در آثار قلمی‌اش به تناسب موضوع مورد بحث، زبان به مدح حضرت بگشاید؛ برای نمونه، در بخش آغازین قصیده‌ای با مطلع:

شکر و سپاس و منت و عزّت خدای را پروردگار خلق و خداوند کبریا

طبق سنت قصیده‌سرایی، پس از حمد خداوند و مدح پیامبر (ص) خلفا را به ترتیب نام برده، به ذکر مناقب آن‌ها می‌پردازد. وقتی به حضرت علی (ع) به عنوان خلیفه‌ی چهارم - طبق عقیده شاعر - می‌رسد برخلاف سه خلیفه اول که با یکی دو عبارت مختصر، ذکر منقبت می‌کند، از مولای متقیان (ع) با القاب و عناوینی چون: «شاه مردان»، «بحر جود»، «شیر خدا»، «صفا»، «سلطان معرفت»، «شاه دلدل سوار»^۱،

۱- خردمند عثمان شب زنده دار چهارم علی، شاه دلدل سوار

دلدل: مرکب پیامبر (ص) است که هنگام وفات آن را همراه با مرکب‌ها و مایملک شخصی نظیر: عمامه، جامه، عصا و انگشتری و نظایر آن‌ها، به حضرت علی (ع) بخشیدند. این قاطر یا استر خاکستری رنگ، چون سفید مایل به سیاه بود گاه آن ←

« دیباچه‌ی معرفت »، « سردار اتقیا »، « زورآزمای قلعه‌ی خیبر » و « جانبخش در نماز » یاد می‌کند تا هم

مهر باطنی‌اش را نشان دهد و هم برتری مقام مولا را با اشعار سحرانگیز خود به تصویر کشیده باشد :

کس را چه زور و زهره که وصف علی کند	جبار در مناقب او گفته هل اتی
زورآزمای قلعه‌ی خیبر که بند او	در یکدگر شکست بازوی لافتی
مردی که در مصاف، زره پیش بسته بود	تا پیش دشمنان ندهد پشت در غزا
شیر خدای و صفدر میدان و بحر وجود	جانبخش در نماز و جهانسوز در وغا
دیباچه‌ی مروّت و سلطان معرفت	لشکرکش فتوت و سردار اتقیا
فردا که هر کس به شفیع‌ی ززند دست	ماییم و دامن معصوم مرتضی

(کلیات، مواعظ، ص ۷۰۲)

از مؤلفه‌های بارز این ابیات، گذشته از محتوای پُربار، « موجزگویی » شاعر می‌باشد که ریشه در استادی

وی در هنر ایجاز^۱ است. سعدی با مهارت بی‌بدیل خود، بحر را در کوزه ریخته، فضایل برجسته‌ی علی(ع) را

با زبانی گیرا و شیوا در ابیاتی اندک عرضه داشته‌است. وی که خود ملقب به « استاد سخن » است، ابتدا عجز

خود را در وصف مقام حضرت بیان کرده، اعتراف می‌کند که نمی‌توان کسی را که خداوند آیه‌ی « هل اتی ...»

را در شأن وی نازل نموده، ستود و توصیف کرد. منظور سعدی از « هل اتی » سوره‌ی « دهر » یا « انسان »

است که با (هل اتی علی الانسان...) آغاز می‌شود و به اعتقاد مفسران شیعه و سنی در فضیلت امام علی،

حضرت فاطمه، امام حسن و امام حسین علیهم‌السلام نازل شده‌است. علامه‌ی طباطبایی در « تفسیر المیزان »

(ادامه پارقی صفحه‌ی قبل)

- را بغله شهباء یا بغله شهباء نامیده‌اند. حضرت علی (ع) تا پایان عمر بر دلدل سوار می‌شدند و در غالب غزوه‌ها و جنگ‌ها

مرکب ایشان بود. پس از درگذشت حضرت علی (ع) دلدل به امام حسن (ع) و پس از ایشان به امام حسین (ع) و سپس به

محمد بن حنیفه رسید و دیگر بسیار پیر شده بود و چشمانش درست نمی‌دید و دندان‌هایش ریخته بود و غذای او را در

دهانش می‌گذاشتند تا روزی به منطقه‌ای به نام مبطخه که متعلق به قبیله‌ی بنی مذحج بود وارد شد و مردی آگاهانه یا

ناآگاهانه او را به تیری از پای در انداخت. (دایره المعارف تشیع، ج ۷، ذیل کلمه‌ی دلدل)

۱- ایجاز یعنی عرضی معنی بسیار در الفاظی اندک.

شان نزول این سوره و ارتباط آن با خاندان عصمت را چنین توضیح می‌دهد:

«در تفسیر کشاف است که از ابن عباس روایت آمده که حسن و حسین بیمار شدند، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) با جمعی از صحابه، از ایشان عیادت کرد، مردم به علی (علیه السلام) گفتند: چه خوب است برای بهبودی فرزندت (فرزندانت) نذری کنی، علی، فاطمه و فضه کنیز آن دو، نذر کردند که اگر کودکان بهبودی یافتند سه روز، روزه بدارند، بچه‌ها بهبودی یافتند، و اثری از آن کسالت باقی‌نماند.

بعد از بهبودی کودکان، علی از شمعون خیبری یهودی سه من قرص جو قرض کرد و فاطمه یک من آن را دستاس، و سپس خمیر کرد، و پنج قرص نان به عدد افراد خانواده پخت و سهم هر کسی را جلوش گذاشت تا افطار کنند، در همین بین سائلی (به در خانه آمده) گفت: سلام بر شما اهل بیت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم)، من مسکینی از مساکین مسلمینم، مرا طعام دهید که خدا شما را از مائده‌های بهشتی طعام دهد، خاندان پیامبر آن سائل را بر خود مقدم شمرده، افطار خود را به او دادند، و آن شب را جز آب چیزی نخوردند، و شکم گرسنه دوباره نیت روزه کردند، هنگام افطار روز دوم طعام را پیش روی خود نهادند تا افطار کنند، یتیمی بر در سرای ایستاد، آن شب هم یتیم را بر خود مقدم و در شب سوم اسیری آمد، و همان عمل را با او کردند.

صبح روز چهارم که شد علی دست حسن و حسین را گرفت، و نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آمدند، پیامبر اکرم وقتی بچه‌ها را دید که چون جوجه‌ی ضعیف از شدت گرسنگی می‌لرزند، فرمود: چقدر بر من دشوار می‌آید که من شما را به چنین حالی ببینم، آنگاه با علی و کودکان به طرف فاطمه رفت، و او را در محراب خود یافت و دید که شکمش از گرسنگی به دنده‌های پشت چسبیده (در نسخه‌ای دیگر آمده که شکمش به پشتش چسبیده) و چشم‌هایش گود افتاده از مشاهده‌ی این حال ناراحت شد، در همین بین

جبرئیل نازل شد، و عرضه داشت: این سوره را بگیر، خدا تو را در داشتن چنین اهل بیتی

تهنیت می‌گوید، آنگاه سوره را قرائت کرد.^۱

و این چنین شد که خداوند سبحان، گذشت و ایثار امام علی (ع) و خانواده‌اش را با نزول سوره‌ی دهر، جادوانه ساخت تا این فضیلت مولا نیز مانند سایر فضایل ایشان الگویی برای مسلمانان واقعی باشد.

سعدی پس از این اشاره که خود به تنهایی برای معرفی حضرت کافی بود، به ذکر رشادت‌های ایشان در دو غزوه‌ی خیبر و بدر می‌پردازد که در تاریخ ثبت و ضبط شده‌اند؛ در نبرد خیبر^۲، فتح قلعه‌ی دشمن که ابتدا ناممکن می‌نمود، به نام حضرت ثبت شد و در غزوه بدر، دلاوری خیره‌کننده‌ی علی (ع)، عبارت مشهور «لا فتی الا علی و لاسیف الا ذوالفقار»^۳ را برای وی به ارمغان داشت. سعدی همچنین، بی‌باکی مولا را هم یادآور می‌شود که گاه بدون زره وارد میدان نبرد می‌شد و گاه نیز تنها برای محافظت از سینه زره می‌بست؛ زیرا، یقین داشت که هرگز به دشمن پشت نخواهد کرد.^۴

در پایان شعر هم، سعدی کلام را در جهت نمایش مکارم اخلاق حضرت سوق می‌دهد و سعی دارد با به کارگیری عباراتی چون: «بحر جود»، «دیباچه‌ی مروّت»، «لشکرکش فتوت» و «سردار اتقیا» فضایل اخلاقی امام علی (ع) را با رشادت‌های ایشان پیوند بزند.

شاعر علاوه بر این قصیده‌ی غرّاء، در کتاب «بوستان» نیز از صفات اخلاقی مولای متقیان (ع) سخن به میان می‌آورد و ایشان را جوانمرد واقعی معرفی می‌کند:

ره نیک مردان آزاده گیر چو استاده‌ای دست افتاده گیر
ببخشای، کآنان که مرد حقند خریدار دگان بی رونقند

۱- تفسیر المیزان، ج ۲۰، صص ۲۱۳-۲۱۲.

۲- ر.ک: ص ۷۰.

۳- ر.ک: پاورقی ص ۴۴.

۴- روایت است که در جنگ صفین امام علی (ع) وقتی بدون زره وارد میدان جنگ شد. فرزندش امام حسن (ع) به پدر عرض کرد که این بی احتیاطی برخلاف اصول جنگ است. امام در جواب ایشان فرمود: با بنی ان اباک لا یبالی وقع علی الموت او وقع الموت علیه (پسرم پدرت باکی ندارد که خودش بر مرگ وارد شود یا مرگ بر او وارد گردد). (بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۲)

جوانمرد اگر راست خواهی ولی است کرم پیشه شاه مردان علی است

(بوستان، ب ۱۲۳۸ - ۱۲۳۶)

همچنین در بخش دیگری از بوستان، برای نمایش «سعه‌ی صدر» امیرمؤمنان(ع)، داستان شخصی را نقل می‌کند که مشکل خود را با امام علی (ع) در میان می‌گذارد و از ایشان راه حل می‌طلبد. حضرت با اتکا به علم و درایت خود، وی را راهنمایی می‌کند. در آن لحظه شخصی از گوشه‌ی مجلس برمی‌خیزد و بر پاسخ امام خرده می‌گیرد و خود راه چاره‌ای برای آن مشکل، ارائه می‌دهد. حضرت بادقت به سخنان آن مرد گوش داده، راه حل او را تأیید می‌کند:

کسی مشکلی برد پیش علی مگر مشکلیش را کند منجلی

امیر عدو بند کشورگشای جوابش بگفت از سر علم و رای

شنیدم که شخصی در آن انجمن بگفتا چنین نیست یا با الحسن

نرنجید از او حیدر نامجوی بگفت ار تو دانی از این به بگوی

بگفت آنچه دانست و بایسته گفت به گل چشمه‌ی خور نشاید نهفت

پسندید از او شاه مردان جواب که من بر خطا بودم او بر صواب

(بوستان، ب ۲۴۵۴ - ۲۴۴۹)

بی‌شک اینگونه حلم و سعه‌ی صدر را تنها در وجود انسان‌های پاک‌سیرت و دارای اندیشه‌ای بلند چون

امیرمؤمنان می‌توان جست؛ زیرا، به فرموده‌ی حضرت این ویژگی، ابزار ریاست است:

آله الرئاسة سعه الصدر^۱

*

اقتباس سعدی از کلام امیرالمؤمنین (ع)

شیخ اجل، سعدی، را باید سخنوری تمام عیار دانست که کلام را در لفظ و معنا به کمال رساند و نام خویش را در تاریخ ادبیات فارسی جاودانه ساخت. وی با درایت و هوشمندی، نبوغ خارق‌العاده خود را با تجربه‌ی سفر سی‌ساله‌اش در آمیختن و شاهکارهای بی‌بدیلی چون: «گلستان» و «بوستان» را به منصفی ظهور رساند که همواره از آن‌ها به عنوان نمونه‌ی اعلائی از فصاحت و بلاغت یاد می‌شود. این آثار به واسطه‌ی اخلاقی و حکمی بودنشان از دیرباز با اقبال عمومی مواجه بوده، پیوند نزدیکی با عامی و عالم داشته‌اند؛ به طوری که کمتر فارسی‌زبانی را می‌توان یافت که در حافظه‌اش ابیات یا جملات حکیمانه‌ای از این دو کتاب ذخیره نکرده باشد.

از زاویه‌ای دیگر، اگر محتوای غنی این دو کتاب را که بر دو اصل حکمت و ایجاز استوارند، با ارادت سعدی به مولای متقیان (ع) جمع ببندیم، درمی‌یابیم که بسیاری از جملات و ابیات شاعر، سخن حضرت امیر را در نهج البلاغه یا غرر الکلم به ذهن متبادر می‌کند و در بادی امر چنین استنباط می‌شود که سعدی آنها را از کلام حضرت اقتباس کرده است.

این امر هر چند دور از ذهن نیست و ممکن است سعدی در مضامین و جملات مشترک، تمام و کمال به بیانات مولا نظر داشته اما دور از نظر نباید داشت که اثبات این فرضیه کار ساده‌ای نیست و نمی‌توان به قطع یقین آن را تأیید کرد؛ زیرا، واقعیت امر این است که اغلب این جملات ریشه در «حکمت» و «خرد» دارند که خداوند به انسان موهبت کرده است.^۱ به عبارتی، اگر شخصی بتواند بین عقل سلیم و تجربه، پیوندی برقرار کند، به طور حتم رفتار و گفتار حکیمانه‌ای خواهد داشت؛ کما اینکه، شاهدیم که سخنان بسیاری از عقلای اقوام مختلف امروزه شهرت جهانی دارند و از آن‌ها به عنوان سرلوحه‌ی زندگی انسانی یاد می‌شود.

۱- ما أخلص عبدًا أربعين صباحاً إلا جرت ينباع الحكمة ينباع الحكمة من قلبه على لسانه.

(فرهنگ سخنان پیامبر(ص) ، ص ۷۲)

(هیچ انسانی پیدا نمی‌شود که چهل روز اعمال خویش را خالص و فقط برای خدا انجام دهد مگر این که خدا چشمه‌های دانش و حکمت را از قلبش بر زبانش جاری خواهد کرد.)

اینجاست که باید بادقت و وسواس بیشتری به جملات مشترک سعدی و امام علی (ع) نگریست و در نفی یا اثبات اقتباس آن‌ها با احتیاط عمل نمود. گفتنی است که این تشابه و اشتراک میان سعدی و متنبی، شاعر نامدار عرب در قرن ششم، نیز وجود دارد و با اندکی تتبع می‌توان جملات حکیمانه متعددی در آثار سعدی یافت که در لفظ و معنا با سخنان متنبی مشترک هستند و شباهت آن‌ها فراتر از بحث «توارد»^۱ است.

با مقدمه‌ای که از نظر گذشت، به بررسی جملات و اشعاری می‌پردازیم که قرابت زیادی با سخنان گهربار امام علی (ع) دارند و قراین یا عقل سلیم نشان می‌دهد که شیخ اجل در آفرینش آن‌ها به کلام حضرت، نظر داشته‌است:

(۱) سئل امیرالمؤمنین بم عرفت ربک؟ فقال عرفنی نفسہ.^۲

... از امیرالمؤمنین علی رضی الهه پرسیدند که «بم عرفت ربک؟ قال عرفت ربی بربی» او را بدو شناختم.

(کلیات، مجالس پنج گانه، ص ۹۰۴)

... هم تویی که ما را به خود رسانیدی که این تعبیه در نهاد ما نهادی. عرفت ربی بربی و لولا ربی لما عرفت ربی». اوست که خود را به تو شناسا کرده‌است و کلید معرفت به تو داده‌است.

(کلیات، مجالس پنج گانه، ص ۹۱۳)

(۲) و الدهر یومان: یوم لک و یوم علیک؛ فاذا کان لک فلا تبطر و اذا کان علیک فاصبر.^۳

(روزگار دو روز است؛ روزی به سود تو و روزی به زیان تو است. پس آنگاه که به سود تو است به خوش گذرانی و سرکشی روی نیاور و آن گاه که به زیان تو است شکبیا باش.)

... خداوندان شوکت را چون به زندان فرستد، عزت و حرمت دارد و ملبوس و مأکول و مشروب و

۱- توارد: مانند بودن شعر دو شاعر هم در لفظ هم در معنا، بدون اطلاع‌داشتن هیچ کدام از یکدیگر.

(فرهنگ معین، ج ۱، ذیل واژه‌ی توارد)

۲- التوحید، ص ۴۴۲.

۳- نهج البلاغه، حکمت ۳۹۶.

منکوح و ندیم و اسباب عیش مهیّا دارد که معنی یومان همین است که بینوایی نبرد: الدهر یومان یوم لی و یوم لک.

(کلیات، نصیحت الملوک، ص ۷۸۰-۷۷۹)

(۳) الکریم اذا اوعد وفی و اذا توعد عقی.^۱

(انسان کریم هرگاه وعده می‌دهد به آن وفا می‌کند و وقتی به او وعده داده می‌شود از آن در می‌گذرد.)

... حالی که من این بگفتم دامن گل بریخت و در دامنم آویخت که: الکریم اذا وعد وفی .

(گلستان، دیباچه، ص ۵۴)

(۴) الغنی فی الغربه وطنّ و الفقر فی الوطن غربه.^۲

(ثروتمندی در غربت مانند در وطن بودن است و تهیدستی در وطن، غربت است.)

منعم به کوه و دشت و بیابان غریب‌نیست هرجا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت

وان را که بر مراد جهان نیست دسترس در زادوبوم خویش غریب‌است و ناشناخت

(گلستان، ب ۳، ح ۲۸)

(۵) یا بن آدم لاتحمل همّ یومک الذی لم یاتک علی یومک الذی قد اتاک، فأنه ان یک من عمرک یات

الله فیهِ برزقک.^۳

(ای فرزند آدم اندوه روز نیامده را بر امروزت می‌افزاید زیرا اگر آن روز نرسیده از عمر تو باشد خدا روزی تو را خواهد

رساند.)

برو شادی کن ای یار دل افروز غم فردا نشاید خورد امروز

(گلستان، ب ۷، ح ۵)

... گفت: راحت عاجل را به تشویش محنت آجل منقص کردن خلاف رأی خردمندان است.

(گلستان، ب ۷، ح ۵)

۱- تصنیف غررالحکم و دررالکلم، مصطفی و حسین درایتی، روایت ۵۲۶۹.

۲- نهج البلاغه، حکمت ۵۶.

۳- همان، حکمت ۲۶۷.

(۶) اِيَاكَ وَ مَصَادِقَهُ الْاِحْمَقُ.^۱

(از دوستی با احمق بپرهیز.)

طلب کردم ز دانایی یکی پند مرا فرمود با نادان مپیوند

(گلستان، ب ۸)

(۷) عِنْدَ تَنَاهِي الشَّدَّةِ تَكُونُ الْفَرْجَةُ، وَ عِنْدَ تَضَايِقِ حَلْقِ الْبَلَاءِ يَكُونُ الرَّخَاءُ.^۲

(چون سختی‌ها به نهایت برسد گشایش پدید آید و آن هنگام که حلقه‌های بلا تنگ گردد، آسایش فرا رسد.)

... شدت نیکان روی در فرج دارد.

(گلستان، ب ۸)

(۸) ... اِعْدَاؤُكَ: عِدْوُكَ وَ عِدْوُ صَدِيقِكَ وَ صَدِيقُ عِدْوِكَ.^۳

(دشمنانت: پس دشمن تو و دشمن دوست تو و دوست دشمن تو.)

خدا دوست را گر بدرتد پوست نخواهد شدن دشمن دوست، دوست

(بوستان، ب ۵۹۱)

(۹) بِالتَّوَاضُعِ تَكُونُ الرِّفْعَةُ.^۴

(تواضع انسان را بالا می‌برد.)

تواضع سر رفعت افزایش دهد تکبر به خاک اندر اندازد

(بوستان، ب ۲۰۰۷)

بلندیست باید تواضع گزین که آن بام را نیست سلم جز این

(بوستان، ب ۲۰۰۰)

چو خواهی که در قدر والا رسی ز شیب تواضع به بالا رسی

(بوستان، ب ۲۳۴۶)

۱- نهج البلاغه، حکمت ۳۸.

۲- همان، حکمت ۳۵۱.

۳- همان، حکمت ۳۵۱.

۴- تصنیف غررالحکم و دررالکلم، مصطفی و حسین درایتی، روایت ۵۱۶۳.

تأدب تستقم لاطف تقدّم تواضع ترفع لا تعل تندم

(کلیات، مواعظ، ص ۸۰۸)

(۱۰) اذا حلت المقادير بطلت التدابير.^۱

(هرگاه تقدیرهای حق تعالی فرود آید، تدبیرها باطل شود.)

زور بازوی شجاعت برنتابد با اجل چون قضا آمد نماند قوت رای رزین

(کلیات، مواعظ، ص ۷۶۴)

(۱۱) من نظر فی عیب نفسه اشتغل عن عیب غیره.^۲

(آن کس که در عیب خود بنگرد، از عیب‌جویی دیگران بازماند.)

مکن عیب خلق، ای خردمند، فاش به عیب خود از خلق مشغول باش

(بوستان، ب ۲۹۵۵)

(۱۲) ماضی یومک فائت و آتیه متهم و وقتک مغتنم فبادر فیه فرصه الامکان.^۳

(روز گذشته، در گذشته است و آینده معلوم نیست و زمان حالت مغتنم است پس در این وقت فرصت را دریاب و

به آن اندازه که می‌توانی از آن استفاده کن.)

سعدیا دی رفت و فردا همچنان موجود نیست در میان این و آن فرصت شمار امروز را

(غزل ۱۲)

چو دی رفت و فردا نیامد به دست حساب از همین یک نفس کن که هست

(بوستان، ب ۳۶۷۸)

(۱۳) و لو ان لی فی کل منبت شعره لسانا بیث الشکر فیک لقصّراً^۴

(اگر به جای (به تعداد) موهای سرم زبان باشد و همه‌ی آن‌ها سپاس‌گوی تو باشند باز هم در حمد و سپاس‌گویی

۱- غررالحکم و دررالکلم، تصحیح سید مهدی رجایی، روایت ۶۵.

۲- نهج البلاغه، حکمت ۳۴۹.

۳- غررالحکم و دررالکلم، تصحیح سید مهدی رجایی، روایت ۱۳۰.

۴- سعدی و متنّبی، ص ۲۰۶.

از تو قاصر خواهم بود.)

سر موئیم نظر کن که اندر تن خویش یکسر موی ندانم که ترا ذاکر نیست

(غزل ۱۱۵)

گر بهر موی زبانی باشدت شکر یک نعمت نگویی از هزار

(کلیات، مواعظ، ص ۷۲۵)

(۱۴) ان المرء مخبوء تحت لسانه.^۱

(انسان زیر زبان خود پنهان است.)

تفکّر شبی با دل خویش کرد که پوشیده زیر زبان است مرد

(بوستان، ب ۲۹۲۳)

(۱۵) من سلّ سيف البغی قتل به.^۲

(کسی که شمشیر ستم برکشد با آن کشته می‌شود.)

مبین کز ظلم جباری کم‌آزاری ستم بیند ستمگر نیز روزی کشته تیغ ستم گردد

(کلیات، مواعظ، ص ۷۱۱)

(۱۶) فأنما مثل الدنيا مثل الحیة؛ لئن مسّها قاتل سمّها.^۳

(دنیا مانند مار است که پوستی نرم و زهری کشنده دارد.)

مکن به چشم ارادت نگاه در دنیا که پشت مار به نقش است و زهر او قاتل

(کلیات، مواعظ، ص ۷۳۱)

(۱۷) عباد الله! زنوا انفسکم من قبل ان توزنوا و حاسبوها من قبل ان تحاسبوا.^۴

(بندگان خدا! خود را بسنجید قبل از اینکه مورد سنجش قرار گیرید و پیش از آنکه حسابتان را برسند حساب)

۱- نهج البلاغه، حکمت ۳۹۲.

۲- همان، حکمت ۳۴۹.

۳- همان، نامه ۶۸.

۴- همان، خطبه ۹۱.

خود را برسید.)

پیش از آن کن حساب خود که ترا دیگری در حساب گیرد سخت

(کلیات، مواعظ، ص ۸۱۲)

(۱۸) قدر تم اقطع فکر تم انطق.^۱

(نخست اندازه بگیر آنگاه ببر، فکر کن سپس سخن بگو.)

نباید سخن گفت ناساخته نشاید بریدن نینداخته

(بوستان، ب ۲۸۹۰)

(۱۹) اتَّعظُوا بَمَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ قَبْلَ أَنْ يَتَّعِظَ بِكُمْ مِنْ بَعْدِكُمْ.^۲

(از پیشینیان خود پند گیرید، پیش از آنکه آیندگان از شما پند گیرند.)

... نیک بختان به حکایت و امثال پیشینیان پند گیرند زان پیش‌تر که پسینیان به واقعه‌ی او مثل زنند.

(گلستان، ب ۸)

(۲۰) الْكَلَامُ فِي وَثَاقِكَ مَا لَمْ تَتَكَلَّمْ بِهِ ؛ فَإِذَا تَكَلَّمْتَ بِهِ صَرْتَ فِي وَثَاقِهِ.^۳

(سخن در بند توست تا آن را نگفته باشی؛ و چون گفتی تو در بند آنی.)

سخن تا نگویی برو دست هست چو گفته شود یابد او بر تو دست

(بوستان، ب ۲۹۰۶)

(۲۱) اللَّهُمَّ اصْنَعْ مَا أَنْتَ أَهْلُهُ وَ لَا تَصْنَعْ بِي مَا أَنَا أَهْلُهُ فَانْكَ أَهْلُ التَّقْوَى وَ أَهْلُ مَغْفِرَةِ وَ أَنَا أَهْلُ الذُّنُوبِ وَ

الْخَطَايَا فَارْحَمْنِي يَا مَوْلَايَ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ.^۴

۱- تصنیف غررالحکم و دررالکلم، مصطفی و حسین درایتی، روایت ۶۹۶.

۲- نهج البلاغه، خطبه ۳۲.

۳- همان، حکمت ۳۸۱.

۴- مفاتیح الجنان، دعای عشرات منسوب به حضرت علی (ع).

*دعای عشرات:

از دعا‌های بسیار معتبر است که در بیشتر کتاب‌های دعا آمده‌است. وجه نامگذاری این دعای عظیم الشان به عشرات آن است که قسمتی از جملات پایانی آن ده بار باید تکرار شود. پنج روایت مختلف در مورد دعای عشرات به دست آمده‌است که شاید روایت اصلح روایتی است که از شیخ طوسی نقل شده که در آن امام محمدباقر (ع) فرمود: حضرت امیرالمومنین (ع) به حضرت امام حسین (ع) فرمود: البته تقدیرات الهی در حق تو جاری خواهد شد به هر نحوه‌ای که مصلحت او اقتضا کند. پس با ←

(خدایا! با من آن کن که سزاوار توست و نکن با من آنچه لایق من است؛ زیرا توئی شایان تقوی و شایان آمرزیدگی و من اهل گناه و خطاها. پس ترخّم نما ای مولایم و تو مهربان ترین مهربانی.)

... من بنده امید آورده‌ام نه طاعت، و به دریوزه آمده‌ام نه به تجارت. «اصنع بی مانت اهل»

(گلستان، ب ۲، ح ۲)

حضرت زهرا سلام الله علیها

همانگونه که در بحث شفاعت اشاره شد، سعدی از شأن و منزلت والای اهل بیت (ع) آگاه است و می‌داند که خاندان رسالت حاملان فیض و رحمت پروردگار هستند. وی در کنار ابراز ارادت به امام علی (ع) به مقام رفیع همسر گرامی ایشان، زهرای اطهر (س) نیز التفات نموده و نشان می‌دهد که با فضایل ایشان و روایاتی که از پیامبر (ص) در مورد جایگاه منیع دختر مظلومش، نقل شده‌اند، به خوبی آشناست. به همین سبب برای نجات و سعادت خود دست به دامان دردانه‌ی رسول اکرم (ص) و فرزندان ایشان می‌شود تا به واسطه‌ی این سلاله‌ی پاک، مشمول عنایت الهی شود:

(ادامه پاورقی صفحه قبل)

من عهدکن رازی را که با تو می‌گویم تا یکسال پس از شهادت من به هیچ کس نگویی. همانا من تو را خبری دهم که اصل آن از خداوند متعال است و آن دعایی است که تو را تعلیم می‌نمایم تا هر صبح و هر شام بخوانی و هزار هزار فرشته که هر یک را خداوند قدرت هزار هزار نویسنده عطا کرده به نوشتن ثواب آن پردازند و خداوند هزار هزار استغفار کننده عطا فرماید و در بهشت فردوس هزار هزار قصر برای تو بنا کند که در هر قصری هزار هزار خانه باشد و همسایه‌ی جدّت رسول خدا (ص) باشی و در بهشت عدن برای تو هزار شهر بنا فرماید و با تو از قبر نامه‌ای محشور شود سخنگو که به راستی و حق سخن گوید و اعلام دارد بر صاحب من هیچ ترس و بیم و لغزش نیست و به شهادت از این دنیا درگذری و با سعادت زندگی کنی... آنگاه حضرت امام حسین (ع) عهد کرد که دعا را با همین شرایط پذیرا شود.

سپس امیرالمومنین (ع) تاکید کردند که چون شهادت تو نزدیک شود این دعا را جز به خاندان و شیعیان و دوستان خود تعلیم مکن. و اگر چنین نکنی و به هر کسی بیاموزی همه نوع حاجت - حتی حوائج ناروا - به وسیله آن می‌خواهند و بر آورده می‌شود. و باید در وقت خواندن این دعا طاهر و رو به قبله باشی و اگر این دعا را روز جمعه بعد از نماز عصر بخوانی بهتر و نیکوتر خواهد بود.

(دایره المعارف شیعه، ج ۷، ذیل واژه ی واژه‌ی عشرات)

یارب به نسل طاهر اولاد فاطمه یارب به خون پاک شهیدان کربلا
یارب به صدق سینه پیران راستگوی یارب به آب دیده مردان آشنا
دل‌های خسته را به کرم مرهمی فرصت ای نام اعظمت در گنجینه شفا
(کلیات، مواضع، ص ۷۰۲)

همچنین در «مجلس سوم» از مجالس پنج‌گانه به دیدار پیامبر عظیم الشان و حضرت زهرا (س) اشاره می‌کند و می‌نویسد:

«...چنانکه استماع دارم که سید صلی اله علیه و سلم به عیادت زهرا(س) شد. او را دید بر بوریایی خفته و از لیف و پوست گوسفندی بالین کرده و به قدر یک ارش شال درشت از پشم شتر به جای مقنعه بر سرافکنده. زهرا، بعضی از شدت فاقه، بر سید علیه السلام عرضه کرد. سید عالم تعریض و تصریح فرمود: که ای جان پدر فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم. بر آن اعتماد نکنی که من دختر پیغمبرم و جفت حیدرم و مادر شبیر و شبرم^۱، به عزت آن خدای که امر و نهی و قبض و بسط از اوست که فردا در عرصات دستوری نیابی که قدم از قدم برگیری تا از عهده‌ی این شال درشت بیرون نیایی.»

(کلیات، مجالس پنج‌گانه، ص ۹۰۹)

سعدی در این روایت ضمن اشاره‌ی تلویحی به زهد و تقوای حضرت زهرا (س) و فرزندان بزرگوارش، حسابرسی دقیق روز قیامت را یادآور می‌شود و بر این نکته تاکید دارد که هیچ کس از شداید روز قیامت در امان نیست. مأخذ سعدی در این حکایت هرچند مشخص نیست اما در کتب شیعه این روایت با اندکی

۱- منظور از «شبر» امام حسن (ع) و مقصود از «شبیر» امام حسین (ع) است. به کارگیری این نام‌ها در شعر و نثر بسیار رایج بوده؛ مثلاً ناصر خسرو در بیتی می‌سراید:

که سادات جمع جوانان جنت نبی گفت هستند شبیر و شبر

در دانشنامه‌ی امام حسین (ع) در مورد وجه تسمیه این نام‌ها چنین آمده‌است:

گفته شود که نام مبارک «حسن» و «حسین» در میان اعراب جاهلی وجود نداشته و نامگذاری توسط پیامبر (ص) صورت گرفته‌است. «شبر» و «شبیر» در واقع نام فرزندان هارون (جانشین حضرت موسی (ع)) است که در عربی به «حسن» و «حسین» ترجمه شد. بر اساس برخی نقل‌های دیگر نام امام حسین (ع) در تورات «شبیر» و در انجیل «طاب» است.

(دانشنامه‌ی امام حسین (ع)، ص ۱۷۹)

اختلاف چنین نقل شده است :

ثلعبی از حضرت امام صادق (ع) روایت کرده است: که روزی حضرت رسول (ص) به خانه‌ی فاطمه (س) درآمد. فاطمه را دید که جامه‌ای پوشیده از جل‌های شتر و به دست خود آسیا می‌گردانید و در آن حالت فرزند خود را شیر می‌داد. چون حضرت او را بر آن حالت مشاهده کرد، آب از دیدگان مبارکش روان شد و فرمود: ای دختر گرامی تلخی‌های دنیا را امروز بچش برای حلاوت‌های آخرت. پس فاطمه (س) گفت: یا رسول الله حمد می‌کنم خدا را بر نعمت‌ها و شکر می‌کنم خدای را بر کرامت‌های او. پس حق تعالی این آیه را فرستاد: و سوف یعطک ربک فترضی. یعنی حق تعالی در قیامت آنقدر به تو خواهد داد که راضی شوی.^۱

امام حسن و امام حسین علیهم السلام

خدایا به حقّ بنی فاطمه که بر قول ایمان کنم خاتمه

(بوستان، ب ۸۸)

این بیت اشاره به فرزندان گرامی حضرت فاطمه (س)؛ یعنی، امام حسن و حسین (ع) دارد که هرچند به صورت مجزاً به بیان فضایل ایشان نپرداخته، اما اشارات و تلمیحات وی در اثنای حکایات و روایات نشان می‌دهد که سعدی به جایگاه آن بزرگواران به دیده‌ی تکریم و تعظیم می‌نگرد و می‌داند برای اجابت دعا باید خداوند سبحان را به مقام آنان قسم داد. وی همچنین با تلمیح به واقعه‌ی کربلا، بلندپایگی و مظلوم بودن

آنان را آشکارا بیان می‌دارد:

یارب به نسل طاهر اولاد فاطمه یارب به خون پاک شهیدان کربلا...
دل‌های خسته را به کرم مرهمی فرصت ای نام اعظمت در گنجینه شفا
(کلیات، مواعظ، ص ۷۰۲)

در انتهای بحث بررسی جاذبه‌های تشیع در آثار سعدی، آنچه به دست می‌آید، این است که هرچند اشارات سعدی به اهل بیت عصمت و طهارت (ع) کوتاه و مختصرند اما در مجموع، حکایت از نفوذ معنوی این بزرگواران دارد و روشن می‌سازد که هر انسان آزادمندی با هر دین و مذهبی، اگر اندکی از دایره‌ی تنگ و تاریک تعصب خارج شود، می‌تواند تلالؤ نور آل رسول (ص) را با چشم دل مشاهده کند و تابش آن را قلباً دریافت نماید. بدون شک چنین آزاد اندیشی سعی خواهد کرد برای روز جزا که همانا روز فقر است توشه‌ای از نور معنوی ایشان بردارد و با شفاعت ایشان روزه‌ی امید بیابد.

بخش سوم:

حافظ

حافظ شیرازی

خواجه شمس‌الدین محمد بن محمد حافظ شیرازی یکی از شاعران نغزگوی ایران و از گویندگان بزرگ جهان می‌باشد که در شعرهای خود «حافظ» تخلص نموده‌است. ولادت وی در اوایل قرن هشتم هجری و حدود سال ۷۲۷ هجری اتفاق افتاده‌است. از جزئیات زندگی حافظ مانند اغلب شاعران دیگر زبان فارسی اطلاعات دقیق و قابل اطمینانی در دست نیست.

شیراز در دوره‌ای که حافظ تربیت می‌شد، اگرچه وضع سیاسی آرامی و ثابتی نداشت لیکن یکی از مراکز علمی و ادبی ایران و جهان اسلامی محسوب می‌گردید و این نعمت از تدبیر اتابکان سلغری برای شهر سعدی و حافظ فراهم آمده بود. حافظ در چنین محیطی که هنوز مجمع عالمان، ادیبان، عارفان و شاعران بزرگ بود، تربیت علمی و ادبی می‌یافت و با ذکاوت ذاتی و استعداد فطری و تیزبینی شگفت‌انگیزی که داشت میراث خوار نهضت علمی و فکری خاصی می‌شد که پیش از او در فارس فراهم آمد و اندکی بعد از او به فترت گرائید.

حافظ مردی بود ادیب، عالم به دانش‌های ادبی و شرعی و مطلع از دقایق حکمت و حقیقت‌های عرفان. استعداد خارق العاده فطری‌اش به او مجال تفکرهای طولانی همراه با تخیل‌های بسیار باریک شاعرانه را می‌داد. او جمیع این موهبت‌های ربّانی را با ذوق لطیف و کلام دلپذیر استادانه‌ی خود درمی‌آمیخت و از آن میان شاهکارهای بی‌بدیل خود را به صورت غزل‌های عالی به وجود می‌آورد. حافظ بهترین غزل‌های

مولوی، کمال، سعدی، همام، اوحدی و خواجو و یا بهترین بیت‌های آنان را مورد استقبال و جوابگویی قرار داده‌است. کلام او در همه‌ی موارد منتخب و برگزیده و مزین به انواع تزئینات مطبوع و مقرون به ذوق و شامل کلماتی است که هریک با حساب دقیق، انتخاب و به جای خود گذارده شده‌اند.

حافظ از جمله شاعرانی است که در حیات خود شهرت یافت و به سرعت در دورترین شهرهای ایران و حتی در میان پارسی‌گویان کشورهای دیگر مقبول سخن‌شناسان گردید و خود نیز به این امر وقوف داشت. دیوان کلیات حافظ مرکب است از پنج قصیده، غزل‌ها و مثنوی کوتاهی، معروف به «آهوی وحشی» و «ساقی نامه» و قطعه‌ها و رباعی‌ها.

آنچه که انحصاراً در مورد حافظ و دیوان او قابل توجه است، موضوع رواج تفاعل به آن است. «فال گرفتن» از دیوان حافظ سنتی تازه نیست بلکه از دیرباز در میان آشنایان شعر او از فارسی‌زبانان و غیرآنان متداول بود و چون در هر غزلی از دیوان حافظ می‌توان به هر تأویلی و توجیهی را حسب حال تفاعل کننده یافت، بدین سبب سراینده‌ی دیوان را «لسان الغیب» لقب داده‌اند. این غزلسرای نامی سرانجام در سال ۷۹۲ هجری نقاب در رخ خاک کشید.^۱

حافظ؛ شیعه یا سنی؟

حافظ بر مذهب اهل سنت بوده یا تشیع؟ این پرسشی است که مانند دهها ابهام و سؤال دیگر که درباره‌ی زندگانی پر راز و رمز این شاعر بزرگ مطرح شده، هنوز بی‌پاسخ مانده‌است؛ دلیل آن نیز می‌تواند این امر باشد که دو منبع شناخت حافظ یعنی؛ مستندات تاریخی و دیوان اشعارش پر از ابهام و تناقض‌اند و از طریق آن‌ها نمی‌توان به پاسخی روشن و قانع کننده رسید. به همین سبب باید اذعان نمود که آن دسته از محققانی که در پی تشخیص مذهب حافظ برآمده و نهایتاً به شیعه یا سنی بودن وی نظر داده‌اند، دلایل متقنی در پس حکم خود ندارند و اغلب به ابیات یا روایاتی استناد کرده‌اند که قابل رد یا پاسخ‌گویی است و این نقطه‌ی تاریک را روشن نمی‌سازد. برای آگاهی از دلایل و شواهد محققان برای اثبات مذهب حافظ، ابتدا به مستندات آنان نگاهی اجمالی می‌افکنیم، سپس به بحث اصلی خود که بررسی جاذبه‌های تشیع در دیوان حافظ است، می‌پردازیم.

الف) دلایل معتقدان به تشیع حافظ:

دکتر محمد معین در کتاب «حافظ شیرین‌سخن» شواهد موجود در مورد شیعه یا سنی بودن حافظ را همراه با پاسخ مخالفان و منتقدان به‌طور جامع گرد آورده تا خوانندگان و پژوهندگان، همه‌جانبه به بررسی موضوع بپردازند و نظر صائب را انتخاب نمایند. به اعتقاد ایشان برخی از دلایل شیعه بودن شاعر از این قرارند:

۱- محمد گلندام، دوست و مصاحب خواجه حافظ و مدون دیوانش در مقدمه‌ای که بر آن نوشته، پس از نعت پیغمبر(ص)، از حضرت علی (ع) چنین ذکر می‌کند: « خصوصاً امام المغارب و المشارق و جامع اصناف المعارف و الحقایق ، قائل کلمه " انا کلام الله الناطق اسدالله الغالب، علی بن ابی طالب" علیه الصلوه، التحیه و الاکرام:

شهنشهی که سحرگاه روز فطرت بود غرض وجود شریفش ز خلقت انسان
مکرّمی که ز لطف قدیم لم یزلی حدیث منقبتش گشته زیور قرآن
امیر ملک ولایت که شد ز مبدأ حال برای مدحت او مستعد نطق، زبان

بنابراین محمد گلندام شیعه بوده‌است و از روابط نزدیک میان او و خواجه حافظ می‌توان حدس زد که خواجه نیز بدین مذهب بود که این همه محمد در مقدمه‌ی خود از او به تکریم و تجلیل نام می‌برد.

۲- بعضی از پادشاهان متعصب مانند: اورنگ زیب، هنگامی که با پادشاهان شیعه‌ی دکن در جنگ بودند، خواندن دیوان حافظ را در سرتاسر کشور خود قدغن کردند؛ زیرا، خواندن حافظ را مروج مذهب تشیع می‌دانسته‌اند.

۳- حافظ در قصیده‌ی ای با مطلع:

مقدّری که ز آثار صنع کرد اظهار سپهر و مهر و مه و سال و ماه و لیل و نهار

سه بیت در وصف « نبی و ولی » و دوازده بیت در مدح حضرت علی (ع) بالاختصاص آورده‌است. وی از حسنین(ع) نیز سخن به میان می‌آورد و در اواخر قصیده می‌گوید:

به دشمنان منشین حافظا توّل کن نجات‌خویش طلب کن بجان هشت و چهار

که منظور از « هشت و چهار » در این بیت دوازده امام معصوم است. قصیده‌ی مذکور در نسخه‌ی تصحیح قدسی اینگونه آمده‌است:

مقدّری که ز آثار صنع کرد اظهار سپهر و مهر و مه و سال و ماه و لیل و نهار
مدار سیر کواکب به امر کن فیکون قرار داد بر این طاق گنبد دوّار

ز هفت کوکب سیاره و دوازده برج
 نه آسمان ز ملائک به امر حق مشغول
 چهار عنصر از او مختلف پدید آمد
 قرار داد به بالای خاک و آب آتش
 به دوستی نبی و ولی اساس نهاد
 اگر نه ذات نبی و ولی بدی مقصود
 نوشته بر در فردوس کاتبان قضا
 امام جنتی و انسی علی بود که علی
 ز نام اوست معلق سما و کرسی و عرش
 علی امام و علی ایمن و علی ایمان
 علی علیم و علی اعلم و علی عالی
 علی نصیر و علی ناصر و علی منصور
 علی عزیز و علی عزت و علی افضل
 علیست فتح فتوح و علیست راحت روح
 علی سلیم و علی سالم و علی مسلم
 علی صفی و علی صافی و علی صوفی
 علی نعیم و علی نعمت و علی منعم
 علی ز بعد محمد ز هر چه هست به است
 به حق نور محمد به آدم و به خلیل
 به حق یوسف و یعقوب و یحیی و لقمان
 به حق عزت توریه و حرمت انجیل
 کنند سیر مخالف ثوابت و سیّار
 به سجده درگه تسبیح و ذکر و استغفار
 مدار آتش و آب و هوا و خاک و حجار
 گرفته کوه و زمین در میان آب قرار
 جهان و هر چه در او هست خالق جبار
 جهان به کتم عدم رفت، همچو اول بار
 نبی رسول و ولیعهد حیدر کرّار
 زکل خلق فزون است از صغار و کبار
 ز ذات اوست مطبق زمین بدین هنجار
 علی امین و علی سرور و علی سردار
 علی حکیم و علی حاکم و علی سالار
 علی مظفر و غالب علی سر و سردار
 علی لطیف و علی انور و علی انوار
 علیست فاضل و افضل علی سر و سردار
 علی قسیم قصور و علیست قاسم نار
 علی وفیّ و علی صفدر و علی کرّار
 علی بود اسدالله قاتل الکفار
 اگر تو مؤمن پاکی بکن بر این اقرار
 به حق شیث و شعیب و به هود کم آزار
 به حق نوح نجی در میان دریا بار
 به حق جمع زبور و به حق روز شمار

به حق نغمه داود و صوت خوش هنجار	به حق یوشع و الیاس و لوط و اسکندر
که در رضای خدا جان خویش کرد نثار	به حق دانش اسحق و شوق اسمعیل
به حق موسی و عیسی و یونس غمخوار	به حق مهر سلیمان به زهد ابراهیم
بحق قابض ارواح در یمین و یسار	به حق قوت جبریل و صور اسرافیل
به حق چار کتاب ستوده‌ی جبار	به حق حامل عرش و به قرب میکائیل
به حق جمله مردان واقف اسرار	به حق جمله قران به صحف ابراهیم
به حق زاری رنجور بی کسی بیمار	به حق سوز فقیران بی گنه در بند
به حق درد اسیران دور از آل و تبار	به حق چهره‌ی زرد فقیر سر گردان
به حق مردم نیک از مهاجر و انصار	به حق دین محمد به خون پاک حسین
امام غیر علی بعد احمد مختار	که نیست دین‌هدی را به قول پاک رسول
مجوی جهل بر این کار مؤمن دیندار	ز بعد او حسن است و حسین حجّت
ره نجات و شدم از حیات برخوردار	اوسپاس و منتّ وعزّت خدای را که نمود
تمام گشت به یک روز جمع این اشعار	به سال هفتصد و هفتاد بُد که در شیراز
نجات خویش طلب کن بجان‌هشت و چهار	به دشمنان منشین حافظا تولا کن
به مدح شاه جهان کی؟ کجا کند اقرار؟	حرام زاده و بدفعل و شوم و بی بنیاد
زیاد گفتن نامش هزار بار استغفار	متابعت به منافق چه می کنی؟ بگذر

۴- غزل زیر که بر سنگ لوحه‌ی قبر خواجه نیز محکوک است، می‌تواند نشانه‌ی دیگر از تشیع حافظ باشد:

پیوسته در حمایت لطف اله باش	ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش
گو این تن بلاکش من پُرگناه باش	چون احمد شفیع بود روز رستخیز
گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش	آن را که دوستی علی نیست کافر است

امروز زنده‌ام به ولای تو یا علی
قبر امام هشتم سلطان دین رضا
دست نمی‌رسد که بچینی گلی ز شاخ
مرد خداشناس که تقوی طلب کند
حافظ طریق بندگی شاه پیشه کن
فردا به روح پاک امامان گواه باش
از جان بیوس و بر در آن بارگاه باش
باری به پای گلبن ایشان گیاه باش
خواهی سپیدجامه خواهی سیاه باش
و آنگاه در طریق چو مردان راه باش

۵- در بیت :

شمع جمع آفرینش شاه مردانست و بس
منظور حافظ از «شاه مردان»^۱ حضرت علی (ع) است.

۶- در مورد بیت :

کجاست صوفی دجال چشم ملحد شکل؟
بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید
باید اشاره کرد که این شیعیان هستند که به ظهور حضرت مهدی (عج) و مقابله ایشان با دجال معتقدند
و اهل تسنن اعتقادی به این امر ندارند.

۷- حافظ در غزل به مطلع:

جوزا سحر نهاد حمائل برابرم
یعنی غلام شاهم و سوگند می خورم

می‌فرماید:

حافظ زجان محبّ رسول است و آل او
بر این گواست خداوند اکبرم

به نقل از مؤلفان « مجالس المؤمنین » ، « زینه التواریخ » و « لطیفه غیبیه » همین غزل بود که باعث شد شاه اسماعیل قبر خواجه را تخریب نکند.

۱ - سعدی نیز در بیتی از بوستان، حضرت علی (ع) را « شاه مردان » توصیف می‌کند:

جوآنمرد اگر راست خواهی ولیست
کرم پیشه شاه مردان علیست

(بوستان، ب ۱۲۳۸)

۸- دائرة المعارف بریتانیکا می‌نویسد:

حافظ مانند اکثر ایرانیان، شیعه و به امامان معتقد بود. یعنی، امامت را حقّ خاندان علی پسر عموی پیغمبر می‌دانست. یکی از قصاید او مشتمل بر اشعاری است در مدح علی که روی قبر او حک شده ولی سودی مؤلف و مفسّر دیوان خواجه به ترکی که خودش سنی مذهب متعصب بود، آن اشعار را از دیوان حذف کرد.

۹- دو رباعی زیر که نشانگر ارادت حافظ به مولای متقیان (ع) است:

مردی ز کَننده در خیبر پرس اسرار کرم ز خواجه قنبر پرس

گر طالب فیض حق به صدقی حافظ سرچشمه‌ی آن ز ساقی کوثر پرس

قسّام بهشت و دوزخ آن عقده‌گشای ما را نگذارد که در آییم ز پای

تا کسی بود این گرک ربایی بنمای سرپنجه دشمن افکن ای شیر خدای

۱۰- بیت زیر که اشاره به حضرت علی (ع) دارد:

حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق بدرقه رهِت شود همّت شحنه نجف^۱

اگر از این شواهد بگذریم، آنچه در باب اثبات تشیع حافظ عجیب می‌نماید آن است که؛ این امر پس از حیات وی آنقدر مهم تلقی می‌شد که برخی از علما و ادبا اقدام به افسانه‌سرایي و حتی حدیث‌سازی در این زمینه نمودند تا به زعم خود جبهه‌ی تشیع را تقویت کرده باشند. در این رابطه محمد بن سلیمان تنکابنی یکی از علمای شیعه در کتاب «قصص العلماء» خاطره‌ی جالبی دارد که خواندن آن خالی از لطف خواهد بود:

«در یکی از سنوات، گذارم به لاهیجان افتاد. آقایان و علمای آنجا در غایت احترام برآمدند

و مجلس مهمانی و ضیافت دوره‌ای قرار دادند و اکثر علمای آن شهر در آن وقت از قدما و حکما بودند و حکیم ناقص بودند و کمالی در فن حکمت نیز نداشتند و طریق شرع اطهر در دست کمی از علمای آنجا بود. پس شبی یکی از علمای آنجا که از همه برتر و اشهر بود مرا و علمای آنجا را به مهمانی خواست. بعد از صرف غذا آن عالم، دیوانی در عرفان، مانند دیوان حافظ ساخته بود آن را به نظر من رسانید که شما آن را تصحیح کنید. من گفتم که شأن دیوان شما اجل از آن است که من آن را تصحیح کنم و از جمله اشعار دیوانش این شعر بود:

هر چه شد از سبحة و سجاده شد بی سبب رسوای عالم باده شد
 پس سخن در اشعار کشید و علمای آن مجلس که فی الحقیقه بی خبر از احوال مبدأ و معاد بودند در مقام مدح حافظ برآمدند و حدیثی نقل کردند بدین وجه که: حضرت امیرالمومنین (ع) روزی به کنار دجله رفت و قلمدان و کاغذ خواست پس به قدر چند قطعه کاغذ نوشت و در آب انداخت و فرمود: که اینها کلمات معرفت آمیز و حقیقت علم است که بعد از چند سال در شیراز عارفی از اولیاءالله است برانگیخته خواهد شد و این کلمات که در رقاع نوشته‌ام از زبان او جاری خواهد شد و آن عارف، حافظ بود.

مجملاً در این باب سخن‌های بسیار گفته شد و من سکوت داشتم. آخر الامر همه به من رجوع کردند که شما چرا ساکت نشستید. در این باب می‌خواهیم سخنی از شما شنیده باشیم. من گفتم که در خصوص حدیث، پس آن جعل صرف و کذب است چون اهل خبره اخبار ائمه‌ی اطهار علیهم السلام فقها و محدثین می‌باشند و به چنین حدیثی در کتاب برنخورده‌ام و از مشایخ خودمان هم نشنیده‌ام و بر فرض اینکه شما در کتابی دیده باشید، باید ملاحظه کرد که معتبر است یا خیر و مؤلف آن از چه فرقه است؟ مجملاً این از سبک احادیث ائمه خارج است و هرکس را که انسی در اخبار باشد می‌داند که این

حدیث افتراست.^۱

ب) دلایل معتقدان به سنی بودن حافظ:

در برابر اشعار و مستندات‌ی که تشیع حافظ را در ذهن تقویت می‌کند، ابیات و دلایلی نیز وجود دارد که برخی محققان به پشتوانه‌ی آن‌ها حافظ را سنی مذهب معرفی کرده‌اند:

۱- در توضیح مصراع دوم بیت:

من همان‌دم که وضوساختم از چشمه عشق «چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست»

گفته می‌شود که طبق عقیده‌ی شیعیان در نماز میت، باید پنج تکبیر گفت که هر تکبیری نمادی از نمازهای پنج‌گانه است. چنانکه در جواهر الکلام نیز آمده‌است: «و هی علی المومن خمس تکبیرات بلا خلاف بیننا». در مقابل آن، اهل تسنن معتقدند که باید چهار تکبیر گفت.

۲- حافظ، در دیوان خود بهاء‌الدین - امام اهل تسنن - را مقرب درگاه الهی می‌داند:

بهاء الحق و الدین طاب مثنوا	امام سنت و شیخ جماعت
چو می‌رفت از جهان این بیت می‌خواند	بر ارباب فضل و ارباب براءت:
به طاعت قرب ایزد می‌توان یافت	قدم در نه گرت هست استطاعت
بدین دست‌ور تاریخ وفاتش	برون آر از حروف قرب طاعت

۳- با توجه به ابیاتی چون:

به حق کلامت که آمد قدیم به حق رسول و به خلق عظیم

در کوی نیک‌نامی ما را گذر ندادند گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را

۱- حافظ شیرین سخن، ج ۲، صص ۷۸۴-۷۸۵.

این جان عاریت که به حافظ سپرده‌دوست روزی رخ‌ش بینم و تسلیم وی کنم

و امثال آن‌ها استدلال می‌شود که حافظ «اشعری» مذهب بوده‌است؛ زیرا، در زمان مأمون خلیفه‌ی عباسی میان متکلمان در مورد حدوث و قدم قران، مناظره‌ها و بحث‌های زیادی صورت‌گرفت در این باره معتزله معتقد به مخلوق بودن کلام الله بودند و اشاعره آن را قدیم می‌دانستند. علاوه بر این؛ تغییر قضا، اختیار نداشتن بنده و رؤیت در یوم الموعود نیز که حافظ بارها به آن اشاره کرده، از اصول مذهب اشعری است.

۴- حافظ در بیت:

بین هلال محرم بخواه ساغر راح که ماه امن و امانست و سال صلح و صلاح

با اشاره به رؤیت هلال ماه محرم، مخاطب را به شرابخوری و خوشگذرانی تشویق می‌کند. در حالی که در ماه محرم، شیعیان اندوهگین و عزادارند نه شرابخوار. همچنین آنان ماه را حرام می‌دانند نه ماه امن و امان!

۵- مسکوکات سلاطین حاکمه‌ی آن زمان، آل مظفر، و سایر شواهد نشان می‌دهد که اهالی فارس در عصر حافظ دارای مذهب تسنن بوده‌اند.^۱

کدام دلایل قوی‌ترند؟

همانگونه که اشاره شد اکثر دلایلی که برای اثبات تسنن یا تشیع حافظ ارائه شده‌اند، قابل رد یا پاسخگویی است و تشخیص اینکه حق به کدام جانب است امر ساده‌ای نیست- والله اعلم - به همین جهت می‌بینیم که نظر حافظ شناسان در باب این مسأله متفاوت است و می‌توان آن‌ها را به سه دسته تقسیم نمود:

الف) محققانی چون: آقای سیدعبدالرحیم خلخالی و علامه‌ی قزوینی که به دلیل متقن نبودن مستندات از اظهار نظر صریح و روشن در این باره خودداری کرده‌اند.

(۱) سید عبدالرحیم خلخالی:

«تحقیق این که خواجه ظاهراً در چه مذهب تولّد یافته و پیرو کدام یک از مذاهب اسلامی بوده است، نگارنده

را تحقیقاً چیزی معلوم نشد.»

(۲) علامه محمد قزوینی:

«علی ای حال به غیر از دو قصیده و غزل مشکوک مذکور، ما دلیلی بر تشیع یا تسنن شخص حافظ به طور یقین در دست نداریم»^۱

(ب) بزرگانی مانند: محیط طباطبایی، دکتر معین و علامه مطهری پس از تحقیق و تتبع در شواهد، احتمال شیعه بودن حافظ را قوی دانسته‌اند:

(۱) دکتر محمد معین:

«از غزل دیگر و رباعی خواجه و دیگر دلایل می‌توان به تشیع حافظ معتقد بود»^۲

(۲) استاد مطهری به نقل از آقای محیط طباطبایی:

«... آقای محیط طباطبایی مقاله‌ای نوشته بودند تحت عنوان اینکه: چه اصراری هست بر اینکه ما حافظ را بی‌دین بدانیم؟ بعد شواهد و ادله‌ای تاریخی ذکر کرده بودند که اینجور نبوده و اصلاً تاریخ زمان حافظ، او را یک مرد متدین می‌شناسد و ایشان معتقد است که حافظ در عصر خودش و عصرهای بعد شیعه هم می‌دانسته‌اند»^۳

(ج) سخن شناسانی چون: استاد بهاء‌الدین خرمشاهی و دکتر محمد استعلامی معتقدند که شواهد سنی بودن حافظ محکم‌تر و قوی‌تر است:

(۱) دکتر محمد استعلامی:

«گستره‌ی مذهب شیعه در ایران عصر حافظ به ویژه در شیراز به اندازه‌ی چهارصد سال اخیر نبوده‌است و بعد از دوره‌ی صفویه است که تشیع رو به گسترش نهاد. در کلام حافظ نیز - در آنچه مسلماً او سروده‌است - گرایش خاص شیعی نمی‌بینیم»^۴

(۲) بهاء‌الدین خرمشاهی:

«سخن نهایی این است که ما این دو دسته قراین را وقتی با هم می‌سنجیم، درمی‌یابیم که حافظ اگرچه سنی

۱- حافظ شیرین سخن، ج ۱، ص ۳۵۰.

۲- همان، ص ۳۶۱.

۳- عرفان حافظ، ص ۶۲.

۴- درس حافظ، ص ۲۵.

است ولی گرایش‌های شیعی و اشارات تشیع دوستانه/ گرایانه در شعرش هست. با این وجود قرائن سنی بودنش می‌چربد.^۱»

آقای خرمشاهی همچنین معتقدند که حافظ در اصول عقاید یعنی مکتب کلامی، پیرو اشعری و در فروع (مذهب فقهی) شافعی است اما در عین حال گرایشش به تشیع قابل کتمان نیست. یعنی، مانند هر مسلمان پاک اعتقاد بی‌تعصب و صاحب‌دلی دوستدار خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام است و به آن‌ها عشق می‌ورزد.^۲

آزاد اندیشی مذهبی

با توجه به اختلاف نظرات صاحب نظران ادبیات فارسی در مورد مذهب حافظ، به نظر می‌رسد که این معما تا یافتن مدرکی معتبر، حل‌ناشدنی است. به قول خود خواجه‌ی شیراز:

کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

تمه‌ی این بحث اینکه؛ حافظ، عارفی است که مراحل سیر و سلوک را به کمال رسانده و به حقیقت رسیده‌است. به همین جهت می‌توان حدس زد که او نیز مانند مولوی در بند حصار مذهب باقی نمانده و به اندیشه‌ای وسیع و جهان‌بینی‌ای فراتر از مذاهب صوری دست یافته که نتیجه‌ی آن هدایت روح تکامل‌یافته و مهذب وی به سوی آزاداندیشی مذهبی است. این ادعا را می‌توان با نگاهی به دیوانش نیز اثبات کرد: مثلاً

بیت:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

و یا بیت:

هرجا که هست پرتوی روی حبیب‌هست در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست

۱- حافظ حافظه ماست، صص ۲۷۵-۲۷۴.

۲- حافظ نامه، ج ۱، ص ۶.

در واقع ماهیت حقیقی تصوف را نشان می‌دهند که مبتنی بر وسعت جهان‌بینی است و اینکه هرگز در بند قواعد تعریف شده یک مذهب خاص متوقف نمی‌ماند.

نکته‌ی دیگری که در بررسی شواهد سنی یا شیعه بودن حافظ باید مورد دقت قرار گیرد این که از قرن ششم به بعد توجه تصوف و عرفان به مذهب تشیع، به تدریج بیشتر شد و مشایخ در کلام یا تألیفات خود ضمن ستایش ائمه‌ی شیعه، به اقوال و سیرت آن بزرگان به ویژه حضرت علی (ع) توجه خاص نمودند. به همین سبب مدح و التفات حافظ به مقام والای امیرمؤمنان (ع) در دیوانش بسیار عادی می‌نماید و نمی‌تواند دلیل قاطعی بر شیعه بودن وی باشد کما اینکه قبل از وی شاعران بزرگ سنی مذهب چون عطار، سنایی و مولوی در ذکر مناقب حضرت علی (ع) داد سخن به تمامی داده، زیباترین توصیفات را در مدح مولوی متقیان (ع) بر زبان جاری کرده‌اند.

روح حقیقت‌جویی حافظ که در اشعار او نیز منعکس شده بر وسعت نگاهش افزوده و وی را از بند بسیاری از ظواهر شریعت رها کرده است. همین عامل باعث شده که در برخی اشعار، شیعه و در بعضی دیگر سنی به نظر آید و نتوان با اقامه‌ی دلایل کافی، مذهب وی را روشن کرد. بزرگانی هم که در این زمینه اظهار نظر کرده، مذهب وی را حدس زده‌اند، بیشتر از «ظن» خویش با حافظ یار شده‌اند و طبق استنباط خود - که البته قابل احترام است - حکمی در این باب صادر نموده‌اند:

معشوق چون نقاب ز رخ در نمی‌کشد هر کس حکایتی به تصوّر چرا کند؟

به نظر می‌رسد صنعت «ایهام» که غزل‌های حافظ را، دلنشین و خیال‌انگیز کرده، در واقع ریشه در زندگی مبهم او دارد. به عبارتی؛ مذهب نامعلوم وی، دارای «ایهام» زیبایی است که به هر دو مذهب تشیع و تسنن، قابل تعبیر است و به هر کدام که تفسیر شود، زندگی و شعر شاعر، جلوه‌ی معناداری پیدا می‌کند.

سیمای اهل بیت (ع) در اشعار حافظ

اگر بحث دامنه‌دار و تقریباً بی‌نتیجه‌ی شیعه یا سنی بودن حافظ را به یک سو نهیم و دیوان وی را بررسی کنیم، درمی‌یابیم که این اثر با وجود ابهام‌آمیز بودن، می‌تواند تا حدودی ما را با جهان‌بینی و گرایش مذهبی و عرفانی شاعر آشنا کند. از جمله این گرایش‌ها می‌توان به نگاه ویژه وی به اهل بیت (ع) به خصوص حضرت علی (ع) اشاره کرد که حاکی از پیوند قلبی شاعر با خاندان رسالت است و گویاست که حافظ مانند سایر عرفا با فضایل دنیوی و معنوی ائمه‌ی اطهار (ع) آشنایی داشته و قلباً امیدوار است که حاملان فیض الهی، دست‌گیرنده وی در روز جزا باشند. در اینجا اشعاری را که بوی خوش ولایت و امامت می‌دهند، در دو قالب غزل و رباعی بررسی می‌کنیم و اشارات وی را زیر ذره بین نقد می‌بریم :

غزلیات

الف) همت طلبی از حضرت علی (ع) :

طالع اگر مدد دهد، دامنش آورم به کف	گر بکشم زهی طرب، ور بگشده‌ی شرف
طرف‌گرم ز کس نیست این دل پر امید من	گرچه سخن همی برد قصه‌ی من به هر طرف

از خم ابروی توأم هیچ گشایشی نشد	وہ کہ دراین خیال کج عمر عزیز شد تلف
ابروی دوست کی شود دست کش خیال من؟	کس زده‌ست از این کمان تیر مراد بر هدف
چند به ناز پرورم مهر بتان سنگ‌دل	یاد پدر نمی‌کنند این پسران ناخلف
من به خیال زاهدی گوشه نشین و طرفه‌آنک	مُغچه‌ای ز هر طرف می‌زندم به‌چنگ و دف
بی‌خبرند زاهدان، نقش بخوان و لا تقل	مست‌ریاست مُحتسب، باده بده و لاتخف
صوفی شهر بین که چون لقمه شُبّه‌می خورد	پاردُمش دراز باد آن حَیوان خُوش علف
حافظا گر قدم‌زنی در ره‌خاندان به صدق ^۱	بدرقه‌ی رهِت شود همت شحنه‌ی نجف

در آخرین بیت غزل فوق، به نظر قریب به اتفاق حافظ پژوهان، مراد از «خاندان» در مصراع اول «اهل بیت (ع)» و منظور از «شحنه نجف» در مصراع دوم «حضرت علی (ع)» است. این بیت بیانگر توجه و عرض ارادت یک شاعر سنی سلیم‌القلب نسبت به علی (ع) است که همه‌ی صوفیان و جوانمردان او را سرمشق رادمردی و آزادگی می‌دانند. به عبارتی بهتر؛ «بیانگر این نکته است که قدم زدن در راه خاندان پیغمبر علیهم‌السلام شرط مهمی برای بهره‌مندی از عنایت‌ها و هدایت‌های ولایت امیر عاشقان علی (ع) است. این نوع اظهار گرچه بیانگر اعتقاد و یا ایمان قلبی حافظ بر خلافت و امامت ظاهری ائمه‌ی طاهرین علیهم‌السلام نیست که جنبه کلامی و تاریخی دارد، اما به طور حتم، بیانگر ایمان و اعتقاد شهودی و معرفتی وی بر ولایت و هدایت باطنی آن خاندان پاک است که جنبه‌ی عرفانی و معرفتی دارد.»^۲

بعدها جامی، شاعر قرن نهم، در استقبال از این غزل حافظ، قصیده‌ی زیبایی در منقبت حضرت علی (ع) سرود و عبارات کنایه‌ای «شحنه نجف» را به تأسی از حافظ در بیت اول استفاده نمود:

أَصَبَحْتُ زَائِرًا لَكَ يَا «شحنةُ النجف»	بهر نثار مرقد تو نقد جان به کف
تو قبله دعایی و اهل نیاز را	روی امید سوی تو باشد به هر طرف

۱- معنی بیت: ای حافظ اگر راه خاندان پیامبر را صادقانه بیوئی عنایت و توجه امیر نجف، حضرت علی (ع)، نگهبان تو خواهد شد.

۲- مقاله‌ی «حافظ و الهام‌پذیری از معارف توحیدی حضرت علی علیه‌السلام»، ص ۶۷.

گر پرده‌های چشم مرصع به گوهرم
فرش حریم قبر تو گردد زهی شرف
خوشحالم از تلافی خدام روضات
باشد کنم تلافی عمری که شد تلف
دارم توقع این که مثال رجای من
یابد ز کلک فضل تو توقیع لاتخف
اوصاف آدمی نبود در مخالفت
سر پدر که یافت فرزند ناخلف
زان پایه برتری تو که سازد کمال تو
داند شدن سهام خیالات را هدف...

به ادعای «سودی» شارح معروف دیوان حافظ، استفاده‌ی جامی از عبارت «شحنه‌ی نجف» برای

وی خالی از دردسر نبوده و با اعتراض برخی شیعیان! مواجه شده‌است. وی می‌نویسد:

«... وقتی حضرت مولانا جامی در منقبت امام علی عبارت «شحنه نجف» را فرمود روافض به او کینه

بستند و بغض ورزیدند در حالی که خواجه این مطلب را قبل از ایشان فرموده‌اند و اما کسی معترض نشد.»^۱

(ب) ظهور حضرت مهدی (عج):

(۱)

بیا که رایست منصور پادشاه رسید
نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید
جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت
کمال عدل به فریاد دادخواه رسید
سپهر دور خوش اکنون کند که ماه آمد
جهان به کام دل اکنون رسد که شاه رسید
ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن
قوافل دل و دانش که مرد راه رسید
عزیز مصر به رگم برادران غیور
ز قعر چاه برآمد به اوج ماه رسید
کجاست صوفی دجال فعل ملحدشکل
بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید
صبا بگو که چه‌ها بر سرم در این غم عشق
ز آتش دل سوزان و دود آه رسید

ز شوق روی تو شاها بدین اسیر فراق همان رسید کز آتش به برگ کاه رسید
مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول ز ورد نیم شب و درس صبحگاه رسید

این غزل که به میمنت ورود شاه منصور به شیراز سروده شده، حافظ نزول اجلال این شاه را با اغراق و آب و تاب فراوان بیان می‌کند تا اشتیاق خود را از این رویداد خجسته نشان بدهد. وی در بیت ششم غزل فوق (کجاست صوفی دجال...) ورود شاه منصور را به ظهور «حضرت مهدی (عج)» که او را «دین پناه» معرفی کرده، تشبیه می‌کند و معتقد است همانگونه که در آخرالزمان، حضرت مهدی (عج) با ظهور خود، دجال^۱ را شکست می‌دهد، شاه منصور نیز به زودی دشمنان خود را از صفحه‌ی روزگار محو خواهد نمود.

(۲)

زهی خجسته زمانی که یار بازآید به کام غم‌زدگان غمگسار بازآید
به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم بدان امید که آن شهسوار بازآید
اگر نه در خم چوگان او رود سر من ز سر نگویم و سر خود چه کار بازآید
مقیم بر سر راهش نشسته‌ام چون گرد بدان هوس که بدین رهگذار بازآید
دلی که با سر زلفین او قراری داد گمان مبر که بدان دل قرار بازآید
چه جورها که کشیدند بلبلان از دی به بوی آن که دگر نوبهار بازآید
ز نقش بند قضا هست امید آن حافظ که همچو سرو به دستم نگار بازآید

۱- «دجال» در اصل کلمه‌ی سریانی به معنی کذاب است و به او مسیح کذاب نیز می‌گویند. در احادیث آمده که دجال مردی یک چشم و سرخ روی با موهای کوتاه و پیچیده و سینه‌ای پهن است ناخن‌های دست راستش بیشتر از دست چپ اوست و پیروانش زنارزاده و کفّارند. آمدن دجال از علائم ظهور است که در آخرالزمان پیش از ظهور مهدی پیدا شده و در دوره چهل روز، یا چهل ساله خود دنیا را پر از ظلم و کفر کند. سرانجام مهدی موعود او را دفع کند دنیا پر از عدل می‌شود.
(دایره المعارف تشیع، ج ۷، ذیل واژه‌ی دجال)

شاعر در بیت دوم این غزل (به پیش خیل خیالش ...) به مسأله‌ی ظهور حضرت حجّت (عج) اشاره دارد. استاد بهاءالدین خرمشاهی در توضیح بیت می‌نویسد:

ابلق اسب پررنگ سیاه و سفید است که استعاره از چشم است. شاعر چشم را پیش خیل خیالش مانند یک اسب آماده تصوّر کرده‌است که تا وقتی آن شهسوار بازآید، پیاده نماند. این اشاره به یک اعتقاد قدیمی اشاره دارد که در آن، در مشاهد مشرفه دو اسب نگه می‌داشتند تا هر وقت حضرت مهدی (عج) ظهور فرمودند، سوار اسب‌ها شوند و با حضرت عیسی (ع) همراه شوند.^۱

ج) اقتباس از احادیث معصومین (ع)

دکتر محمد معین اعتقاد دارند که در چند مورد، کلام حافظ به صورت تلمیح یا تصریح، مقتبس از کلام معصومین (ع) است که اشعار زیر از این جمله‌اند:

(۱) حافظ مفهوم بیت:

دست در حلقه آن زلف دوتا نتوان کرد تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد
را از قطعه‌ی منسوب حضرت علی (ع) که در مورد شکوه از زنان سروده شده، اقتباس کرده است :
دَع ذَكَرْهِنَّ فَمَا لِهِنَّ وَفَاءً رِيحُ الصَّبَاءِ وَ عَهْودَهُنَّ سَوَاءً
يَكْسِرْنَ قَلْبَكَ ثُمَّ لَا يُجْبِرُنَّهُ وَ قُلُوبَهُنَّ مِنَ الْوَفَاءِ خَلَاءً

(۲) بیت :

بی خار گل نباشد و بی نیش نوش هم تدبیر چیست کار جهان این چنین افتاد

برگرفته از کلام مولا در « خطبه‌ی ۱۴۵ » نهج البلاغه که می‌فرماید:

أيها الناس إنما أنتم في هذه الدنيا غرض تنتضل فيه الأمنيا مع كل جرعة شرق و في كل أكلة غصص.

ای مردم! شما در این دنیا هدف تیره‌های مرگ هستید که در هر جرعه‌ای، اندوهی گلوگیر و در هر لقمه‌ای استخوان شکسته‌ای قرار دارد.

(۳) بیت :

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش هرکسی آن درود عاقبت کار که کشت
ظاهراً الهام گرفته از حدیث امام جعفر الصادق (ع) است که فرموده: انما یحصد ابن آدم ما یزرع^۱

(۴) بیت:

حافظ از دست مده دوستی کشتی نوح ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت

را می‌توان اشاره به حدیث نبوی زیر دانست که به متابعت از اهل بیت (ع) سفارش می‌کند:

مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینه نوح من رکبها نجی و من تخلّف عنها غرق^۲

وجود اهل بیت من در میان شما همانند وجود کشتی نوح در بین قوم اوست که هر کس وارد آن کشتی شد نجات

پیدا کرد و هر کس از سوار شدن در آن کشتی خودداری کرد (، هلاک گردید).

رباعیات:

از حافظ علاوه بر غزلیات نغز و شیرین، اشعاری در قالب‌های دیگر نیز به یادگار مانده که هر چند در سطح غزل‌های ناب وی نیستند اما برای شناخت احوال او می‌توانند بسیار مهم و رهگشا باشند. از این نوع اشعار می‌توان «رباعیات» را نام برد که حاوی دقایق عرفانی و فکری‌اند. البته در انتساب آن‌ها به حافظ، حرف و حدیث بسیار است و اجماع نظری در این زمینه وجود ندارد. برخی سخن‌شناسان در انتساب آن‌ها به

۱- حافظ شیرین سخن، ج ۲، صص ۵۸۴-۵۸۵.

۲- فرهنگ سخنان پیامبر (ص)، ص ۱۶۴.

شاعر به‌دیده‌ی تردید نگریسته، آن‌ها را هم‌سنگ با غزلیات او ندانسته‌اند^۱ و بعضی نیز رباعی‌سرایی حافظ را مسلم دانسته‌اند اما در مورد تعداد این رباعیات اتفاق نظر ندارند.

گذشته از این اختلاف نظر، با بررسی رباعیاتی که حافظ پژوهان مهر تأیید بر انتساب آن‌ها زده‌اند، به دو رباعی برخورد می‌کنیم که از منظر ما شیعیان جالب و قابل تأمل‌اند و می‌توان بر پایه‌ی آن‌ها دقیق‌تر به رابطه‌ی حافظ به اهل بیت (ع) نگریست. مضمون این دو رباعی، مدح و منقبت امیرالمؤمنین علی (ع) است و به نوعی نمایانگر اشتیاق قلبی حافظ به حضرت هستند:

رباعی اول:

مردی ز کننده در خیبر پرس اسرار کرم ز خواجه قنبر^۲ پرس
گر طالب فیض حق به صدقی حافظ سر چشمه‌ی آن ز ساقی کوثر^۳ پرس

۱- دکتر ذوالفقاری و ابوالفضل علی محمدی می‌نویسند:

« آنچه مسلم است اغلب این رباعیات منسوب به حافظ است که به لحاظ لفظ و معنی ارزش چندانی ندارند و معلوم است که افزوده‌ی کاتبان و جامعان نسخ خطی و یا در نتیجه‌ی آمیزش غلط و اشتباه است. و سبک و سیاق رباعیات اساساً با سبک و سیاق سخن حافظ هیچ سنخیتی ندارد. (دیوان حافظ، به کوشش دکتر حسن ذوالفقاری - ابوالفضل علی محمدی، ص ۷۱۱)»

۲- قنبر: غلام خاص امیرالمؤمنین (ع) که ذکرش در اخبار بسیار آمده‌است. او همان است که حضرت علی (ع) درباره‌ی او فرموده: انی اذا ابصرت شیئا منکراً او قدت ناری و دعوت قنبراً

قنبر در نهایت به دست حجاج ثقفی شهید شد. روایت است که چون قنبر را بر حجاج وارد نمودند، حجاج پرسید: تو در خدمت علی چه می‌کردی؟ گفت: آب وضویش را حاضر می‌ساختم. پرسید: علی چون از وضوی خویش فارغ می‌گشت چه می‌گفت؟ جواب داد: این آیه مبارکه را تلاوت می‌فرمود: فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الّذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین.

حجاج گفت: گمان می‌کنم که این آیه را بر ما تأویل می‌کرد. قنبر گفت: بلی. حجاج گفت: چه خواهی کرد اگر سرتو را بردارم؟ گفت: در این هنگام من سعید خواهم بود و تو شقی. پس حکم داد تا قنبر را گردن زدند. (منتهی الآمال، ج ۱، ص ۲۸۷)

۳- کوثر: در زبان عربی به معنای افزونی بیش از حد و خیرکثیر است و نام جوی یا حوضی در بهشت می‌باشد. میان اهل تفسیر در وصف آن گفت و گو هاست. در قران در سوره کوثر آمده‌است که: ما ترا کوثر بخشیدیم. بعضی از مفسرین همان معنی خیر کثیر را گرفته‌اند و برخی بر اساس مجموعه‌ای از روایات، آن را به معنی جوی دانسته‌اند که بعضی از اوصاف آن چنین است: سرچشمه‌ی آن سدره المنتهی است، پایه‌هایش در زیر عرش قرار دارد، سنگریزه‌هایش مروراید و یاقوت است و پهنای آن میان مشرق و مغرب می‌باشد. طبق روایات شیعه ساقی آن حضرت علی (ع) است.

(دایره المعارف فارسی، ج ۲، ذیل واژه‌ی کوثر)

در این رباعی حافظ ابتدا به جنگ خیبر و دلاوری حضرت علی(ع) اشاره می‌کند و بعد گریزی به مقام والای مولا می‌زند و به خود و طالبان سعادت اخروی توصیه می‌کند که اگر در پی فیض و رحمت الهی هستید، باید راه ساقی کوثر- مولی متقیان(ع)-را در پیش گیرید. گفتنی است که در باب ساقی‌گری حضرت علی(ع) در سرای آخرت، روایات و احادیث فراوانی در کتب شیعه منقول است که از آن جمله؛ «بُرسی» در کتاب «مشارق الانوار» از ابن عباس روایت کرده که پیغمبر(ص) فرمود: "روز قیامت روزی است که هرآی و وحشت آن زیاد است. هرکس می‌خواهد از وحشت و سختی‌های آن رهایی یابد، ولایتِ ولی مرا بپذیرد و از وصی و جانشین و صاحب حوض من علی بن ابی‌طالب(ع) پیروی کند.^۱"

رباعی دوم:

قسّام بهشت و دوزخ آن عقده‌گشای ما را نگذارد که در آییم ز پای
تا کی بود این گرک‌ربایی بنمای سرپنجه دشمن افکن ای شیرخدای^۲

حافظ در این شعر نیز بعد از اشاره به قرب و درجه‌ی حضرت، از ایشان برای رسیدن به هدف خود استمداد می‌طلبد. در بیت اول مقصود از «قسّام بهشت و دوزخ» حضرت علی(ع) است که طبق روایات متواتر به این فضیلت شهرت یافته‌اند؛ به عنوان نمونه، پیامبر در حدیثی می‌فرماید:

«ام علیّاً صاحب الجنّه و النار ای مالکهما و قاسمهما»

(صاحب بهشت و دوزخ یعنی مالک آن دو، یعنی تقسیم کننده آن، حضرت علی(ع) است.)

همچنین در کتاب «منتخب البصائر» از خود حضرت نقل شده که فرمود:

«انا صاحب الجنه و النار اسکن اهل الجنّه و اهل النار اهل النار» (من اختیار دار بهشت و دوزخ اهل

بهشت را در بهشت و اهل آتش را در آتش، مسکن می‌دهم).^۳

۱ - قطره‌ای از دریای فضایل اهل بیت (ع) ، ص ۲۲۳.

۲- علاوه بر دو رباعی یاد شده رباعی دیگری نیز وجود دارد که تنها در چاپ تصحیح قدسی ذکر شده‌است:
در مذهب ما کلام حق نادعلی است طاعت که قبول حق بود یاد علی است
از جمله آفرینش کون و مکان مقصود خدا علی و اولاد علی است

۳- قطره‌ای از دریای فضائل اهل بیت (ع) ، ص ۲۴۴.

در نهایت می‌توان گفت که اگر بخواهیم اشعار حافظ را مبنای قضاوت قرار دهیم باید اذعان نمود که هرچند وی از آشکار کردن مذهب خود پرهیز داشته و سعی می‌کرده از یک سونگری، تنگ نظری و تعصب بی‌پایه دور باشد^۱ اما همین اندک ابیاتی که در ارتباط با خاندان رسالت دارد، آنقدر نغز و پرمغزند که برای خواننده‌ی نکته‌سنج، شکی باقی نمی‌ماند که وی به مکتب اهل بیت (ع) تعلق خاطر داشته، حبّ رسول و آتش را در سینه دارد. حافظ مانند بسیاری از علمای آزاداندیش دیگر که حجاب تعصب را از دیده، کنار زده‌اند، با چشم بصیرت به ولایت اهل بیت (ع) نگریسته، ارادت خود را نسبت به آنان آشکار کرده‌است.

مطابقت برخی اشعار حافظ با وقایع تاریخ تشیع

در پایان بحث بررسی جاذبه‌های تشیع در دیوان حافظ، مناسب است به ابیاتی اشاره کنیم که هرچند طبق قراین موجود در شعر، به احوال یا وقایعی خاص در ارتباط با زندگی شاعر تفسیر و تعبیر می‌شوند اما به طرز جالبی از نظر لفظ و مضمون، روایات و رخدادهای تاریخ تشیع را به ذهن خواننده متبادر می‌کنند. از جمله‌ی این وقایع می‌توان؛ قیام کربلا، شهادت حضرت علی (ع) و مسأله‌ی ظهور را نام برد:

(۱) واقعه‌ی کربلا

در غزلی با مطلع:

زان یار دلنوازم شکرست با شکایت گر نکته دان عشقی بشنو تو این حکایت

به دو بیت زیر می‌رسیم که به فضای دردآلود کربلا بسیار نزدیک است. توگویی شاعر این ابیات را در توصیف آن واقعه سروده‌است:

رندان تشنه لب را آبی نمی‌دهد کس گویی ولی شناسان رفتند از این ولایت
در زلف چون کمندش ای‌دل می‌پیچ کانجا سرها بریده بینی بی‌جرم و بی‌جنایت

این انطباق زمانی جالب‌تر می‌شود که بیت ششم این غزل را قریب به حدیث «ان الحسین مصباح الهدی و سفینه النجاه» بدانیم:

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود از گوشه‌ای برون آئی کوکب هدایت

(۲) شب قدر و شهادت امام علی (ع)

حضرت علی (ع) در سحرگاه نوزدهم رمضان سال ۴۰ هجری قمری به دست ابن ملجم - لعنه الله علیه - زخمی شد و روز بیست و یکم به فیض شهادت نائل شدند. سه بیت زیر علاوه بر تداعی شهادت ایشان در شب قدر، جمله‌ی معروف ایشان را که فرمودند: «فَزَّتْ وَ رَبُّ الْكَعْبَةِ» (به خدای کعبه قسم که رستگار شدم)، به ذهن می‌آورد:

دوش وقت سحر از غصّه نجاتم دادند کاندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
بی خود از شعشعه‌ی پرتو ذاتم کردند باده از جام تجلی صفاتم دادند
چه مبارک‌سحری بود و چه فرخنده‌شبی آن شب «قدر» که این تازه براتم دادند

(۳) ظهور منجی:

هرچند حافظ تنها یک بار نام مبارک حضرت مهدی (عج) را در دیوان خود به کار برده اما به جرأت می‌توان ادعا کرد که «در اشعار هیچ یک از شاعران بزرگ غیر از حافظ نمی‌بینیم که تا این حد ابیاتی مناسب با اعتقاد شیعیان درباره‌ی امام زمان علیه السلام آمده باشد. تقریباً کمتر غزلی است که بیت یا ابیاتی از آن مناسب با وصف حال امام غائب از انظار نباشد.^۱» اما چون سند روشنی دال بر خطاب آن‌ها نیست،

معمولاً با وقایع عصر خود شاعر توجیه می‌شوند. در اینجا برای نمونه، تنها به ذکر چند بیت از این دست بسنده می‌کنیم:

ایمن ز شرّ فتنه‌ی آخر زمان شدم	از آن زمان که فتنه چشمت به من رسید
جانم بسوختی و به جان دوست دارم	ای غایب از نظر به خدا می‌سپارم
باور مکن که دست ز دامن به دارم	تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک
تا نیست غیبتی نبود لذت حضور	از دست غیبت تو شکایت نمی‌کنم
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور	یوسف گم‌گشته بازآید به کنعان غم مخور
که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید	مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید
زده‌ام فالسی و فریادرسی می‌آید	از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش
دل بی تو به جان آمد وقت است که بازآیی	ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی
وی یاد توأم مونس در گوشه تنهایی	ای درد توام درمان در بستر بیماری

مضمون چنین ابیاتی که انصافاً قابل انطباق با احوال امام غایب (ع) هستند چنان برخی از علما و شعرا را مجذوب خود کرده که برای بیان تمنای ظهور و اشتیاق دیدار حضرت صاحب (عج)، از غزل‌های حافظ الهام گرفته یا به استقبال آن‌ها رفته‌اند. بهترین شاهد در این زمینه ملامحسن فیض کاشانی، فیلسوف و فقیه نامی عصر صفوی است که توانسته با استقبال از غزلیات حافظ، دیوانی به نام «شوق مهدی» در شوق لقای امام زمان (عج) بسراید و احساسات پاک خود را در غزل‌هایی شورانگیز که تماماً بوی حافظ می‌دهند، جاری کند. در این بخش جهت آشنایی با شیوه‌ی فیض، به ذکر دو غزل از دیوان وی بسنده می‌کنیم:

(۱)

«الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها
که عشق آسان نموداؤل ولی افتاد مشکل‌ها»
حافظ شیرازی

الا یا ایها المهدی مدام الوصل ناولها
صبا از نکهت کویت نسیمی سوی ما آورد
چون نورمهر تو تابید بردل‌های مشتاقان خود
دل بی بهره از مهرت حقیقت را کجا یابد
به کوی خودنشانی ده که شوق تو محبان را
به حق سجاده تزیین کن مهل محراب و منبر را
شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین حائل
اگر دانستمی کویت به سر می‌آدم سویت
چو بینی حجت حق را به پایش جان فشان ای فیض
که در دوران هجرانت بسی افتاد مشکل‌ها
سوز شعله شوقت چو تاب افتاد در دلها
آهنگ حق کردند، بر بستند محملها
حق از آئینه رویت تجلی کرد بر دلها
ز تقوی داد زاد ره ز طاعت بست محملها
که دیوان فلک صورت از آن سازند محفلها
ز غرقاب فراق خود رهی بنما به ساحلها
خوشا گر بودمی آگه ز راه و رسم منزلها
متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها^۱

(۲)

«یوسف گم گشته باز آید به کنعان مخور»
حافظ شیرازی

مهدی آخر زمان آید به دوران غم مخور
این دل غمدیده حالش به شود دل بد مکن
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
وین سر شوریده باز آید به سامان غم مخور

بی حضورش چند روزی دور گردون گر گذشت
دائماً یکسان نباشد حال دوران غم مخور
هان مشو نومید چون واقف نه‌ای ز اسرار غیب
باشد اندر پرده حکمت‌های پنهان غم مخور
چون امیدوصل اوهر لحظه هست و ممکن است
در فراقش صبر کن با درد و هجران غم مخور
حال ما در فرقت پیغمبر و اولاد او
جمله می‌داند خدای حال گردان غم مخور
فیض اگر حال فنا بنیاد هستی برکند
کشتی آل نبی داری ز طوفان غم مخور^۱

*

کلام آخر

پایان این جستار و نوشتار، آنچه به یقین حاصل شده این است که؛ شاعرانی چون مولوی، سعدی و حافظ با اینکه ابنای روزگاری هستند که تعصبات کورکورانه مذهبی همه جا سایه انداخته اما با این وجود فکر و ذهن خویش را در دایره‌ی تنگ و تاریک هم‌کیشان خود محصور و محدود نکردند و با درک مقام ولایی اهل بیت (ع) و توسل باطنی به آنان سعی نموده‌اند در سنگلاخ عقیده خود راهی به سوی سعادت اخروی بیابند و از فیض شفاعت بهره‌مند شوند. بنابراین جای تعجب نیست اگر ببینیم در پس این ارتباط معنوی و روحانی، مولوی در اشعاری شورانگیز، زیباترین توصیفات را از اهل بیت (ع) به ویژه از علی (ع) و شهیدان کربلا به دست می‌دهد و سعدی برای آخرت خود عاجزانه دست به دامان علی (ع) و فرزندانش می‌شود:

فردا که هر کسی به شفיעی ز نند دست ماییم و دست و دامان معصوم مرتضی

و یا حافظ که به خطاب خود می‌گوید: اگر در مسیر ولایت حرکت کنی، عنایت خاص امیرمؤمنان تو را به سر منزل مقصود خواهد رساند:

حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق بدرقه‌ی رهت شود همت شحنه نجف

ناگفته نماند این تالو فضایل دینی و دنیوی اهل بیت (ع) در اشعار شاعران غیر شیعی، هر چند بر وسعت مشرب و آزادمنشی آنان دلالت می‌کند اما نکته‌ی ظریف دیگری را نیز روشن می‌سازد که اهمیت آن از ارادت‌ورزی شاعران سنی مذهب بالاتر است و آن اینکه؛ در طول تاریخ بسیار سعی شده تا خورشید اهل بیت (ع) گل‌اندود شود و بر ره گم‌کردگان طریقت پرتوافشانی نکند ولی با عنایت و فضل خداوند، تمام این تلاش و ترفندها نقش بر آب شد و لعن و سب‌ها، تحریف احادیث، تألیف کتب ضد شیعی و... هیچ کدام نتوانست ذره‌ای از نورملکوتی آن بزرگواران را بکاهد و اینک شاهدیم که هر قرن بیش از قرن پیش بر نفوذ و محبت آنان در دل‌های سلیم، افزوده می‌شود و بر دامنه‌ی علاقمندان و دوستداران در مذاهب دیگر افزوده می‌شود. دلیل آن نیز واضح است؛ این نور مبدأ و چشمه‌ای لایزال دارد و هرگز خاموش شدنی نیست:

یریدون أن یطفؤوا نور الله بأفواههم ویأبی الله إلا أن یتمّ نوره ولو کره الکافرون

(سوره توبه آیه ۲۳)

می‌خواهند نور خدا را با دهان‌های خود خاموش کنند ولی خداوند نمی‌گذارد تا اینکه نور خود را کامل کند هرچند کافران خوش ندارند.

کتابنامه:

- آب حیات ، حسینعلی شیبانی ، انتشارات مجید ، چ دوم، تهران، ۱۳۷۶.
- احادیث و قصص مثنوی ، بدیع الزمان فروزانفر، ترجمه و تنظیم دکتر حسین جوادی، انتشارات امیرکبیر، چ چهارم، تهران، ۱۳۸۷.
- احیاءالعلوم الدین ، محمد بن محمد غزالی، انتشارات دارالمعرفه ، بیروت، ۱۹۴۵ م .
- التوحید ، محمد بن علی بن بایویه (شیخ صدوق)، مترجم محمدعلی سلطانی، انتشارات ارمغان طوبی ، چ دوم ، تهران، ۱۳۸۴ .
- المحاسن ، ابو جعفر احمد بن محمد بن خالد برقی، انتشارات دارالکتب الاسلامیه ، چ دوم ، قم ، ۱۳۷۱.
- الوافی، محمد محسن ابن شاه مرتضی (فیض کاشانی) ، محقق و مصحح ضیاءالدین حسینی اصفهانی، انتشارات کتابخانه امام امیرالمومنین علی(ع) ، چ اول، اصفهان، ۱۴۰۶ هـ . ق .
- بحارالانوار ، علامه محمدباقر مجلسی ، ناشر موسسه الوفاء ، بیروت ، ۱۴۰۳ هـ.ق.
- بوستان سعدی ، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی ، انتشارات خوارزمی ، چ نهم ، تهران ، ۱۳۸۷ .
- تأثیر قران و حدیث در ادبیات فارسی ، علی اصغر حلبی، انتشارات اساطیر، چ دوم ، تهران ، ۱۳۷۲.
- تاریخ ادبیات در ایران ، دکتر ذبیح الله صفا، انتشارات فردوس ، چ پانزدهم ، تهران، ۱۳۷۸.
- تاریخ تشیع در ایران (از آغاز تا قرن دهم هجری)، رسول جعفریان ، انتشارات انصاریان، چ دوم ، قم ، ۱۳۸۳.
- تاریخ کامل، عزالدین ابن اثیر، برگردان سید حسین روحانی، انتشارات اساطیر، چ دوم ، تهران، ۱۳۷۴.
- تصنیف غررالکلم و دررالکلم ، عبدالواحد بن محمد ، تحقیق مصطفی درایتی و حسین درایتی، انتشارات و تبلیغات اسلامی، چ دوم ، قم ، ۱۳۷۸.
- تفسیرالمیزان، علامه سیدمحمدحسین طباطبایی ، مترجم سیدمحمدباقر موسوی همدانی ، انتشارات اسلام، چ بیست و ششم ، قم ، ۱۳۸۷.
- چشمه‌ی خورشید ، کاووس حسن لی ، انتشارات نوید شیراز ، چ اول ، شیراز ، ۱۳۸۵.

- حافظ حافظه ماست، بهاء‌الدین خرمشاهی، انتشارات قطره، چ اول، تهران، ۱۳۸۲.
- حافظ شیرین سخن، محمد معین، به کوشش دکتر مهدخت معین، انتشارات معین، چ دوم، تهران، ۱۳۷۸.
- دانشنامه امام حسین (ع)، محمد محمدی ری شهری با همکاری سید محمود طباطبایی نژاد و سید روح الله سید طبائی، مترجم عبدالهادی مسعودی، سازمان چاپ و نشر دارالحدیث، چ پنجم، قم، ۱۳۹۰.
- دایره المعارف تشیع، زیر نظر احمد صدر، حاج سیدجواد، کامران فانی، بهاء‌الدین خرمشاهی، ناشر سازمان دایره المعارف تشیع، تهران، ۱۳۶۸.
- دایره المعارف فارسی، به سرپرستی غلامحسین مصاحب، بخش اول، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۸۳.
- در بارگاه آفتاب، علی رضا میرزا محمد، انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چ اول، تهران، ۱۳۸۰.
- درس حافظ، دکتر محمداستعلامی، انتشارات سخن، چ دوم، تهران، ۱۳۸۳.
- دیوان حافظ، تصحیح قدسی، به کوشش دکتر حسن ذوالفقاری - ابوالفضل علی محمدی، نشر چشمه، چ دوم، تهران، ۱۳۸۷.
- دیوان غزلیات سعدی شیرازی، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، انتشارات مهتاب، چ پنجم، تهران، ۱۳۷۱.
- زندگانی مولانا جلال الدین مشهور به مولوی، بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات زوآر، تهران، ۱۳۵۴.
- سیاست نامه، خواجه نظام الملک طوسی، تصحیح عباس اقبال، انتشارات اساطیر، چ دوم، تهران، ۱۳۷۲.
- سیره‌ی پیشوایان، مهدی پیشوایی، ناشر مؤسسه‌ی امام صادق (ع)، چ هجدهم، قم، ۱۳۸۵.
- شرح تحلیلی اعلام مثنوی، میرجلال ابراهیمی، انتشارات اسلامی، چ اول، تهران، ۱۳۷۹.
- شرح جامع مثنوی معنوی، کریم زمانی، انتشارات اطلاعات، چ هشتم، تهران، ۱۳۷۹.
- شرح سودی بر حافظ، محمد سودی بسنوی، ترجمه عصمت ستارزاده، انتشارات کتابفروشی دهخدا، چ سوم، تهران، ۱۳۵۲.
- شرح مثنوی مولانا، دکتر سید جعفر شهیدی، انتشارات علمی و فرهنگی، چ سوم، تهران، ۱۳۸۲.
- شرح نهج البلاغه، عبدالحمید بن هبه الله ابن ابی الحدید، به تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، انتشارات کتاب آوند دانش، تهران، ۱۳۷۹.

شفاعت در قلمرو عقل، قران و حدیث، آیت الله جعفر سبحانی، انتشارات دارالکتب الاسلامیه، چ اول، تهران، ۱۳۵۴.

شوق مهدی، ملامحسن فیض کاشانی، مقدمه و تصحیح علی دوانی، انتشارات دارالکتب الاسلامیه، چ دوم، تهران، ۱۳۵۸.

عرفان حافظ، علامه مرتضی مطهری، انتشارات صدرا، چ دهم، تهران، ۱۳۷۳.

علل الشرایع، محمد بن علی بن بابویه (شیخ صدوق)، ترجمه و تحقیق سید محمدجواد ذهنی تهرانی، انتشارات مومنین، چ پنجم، قم، ۱۳۸۴.

عوامل جذابیت سخنان مولوی، علامه محمدتقی جعفری، مؤسسه تدوین و نشر آثار علامه جعفری، چ اول، تهران، ۱۳۸۲.

غررالحکم و دررالکلم، عبدالواحد بن محمد، تصحیح سید مهدی رجایی، انتشارات دارالکتب، قم، ۱۴۱۰ ه.ق.

غزلیات شمس، مولوی جلال الدین محمد بلخی (مولوی)، مقدمه و گزینش و تفسیر محمد رضا شفیعی کدکنی، انتشارات سخن، چ اول، تهران، ۱۳۸۷.

فارسی عمومی، گروه مولفان، انتشارات پیام نور، چ بیست و پنجم، تهران، ۱۳۸۵.

فرهنگ سخنان پیامبر (ص)، محمد دشتی با همکاری جمعی از محققان، موسسه فرهنگی تحقیقاتی امیرالمومنین، چ اول، قم، ۱۳۸۸.

فرهنگ معین، محمد معین، انتشارات امیرکبیر، چ نهم، تهران، ۱۳۷۵.

فصلنامه شیعه شناسی، حافظ و الهام پذیری از معارف توحیدی حضرت علی علیه السلام، رحیم قربانی، پاییز ۱۳۸۴، شماره ۱۱.

فصلنامه‌ی هفت آسمان، مقاله‌ی نقدی بر مکاتبات کندوکاوی در تشیع شاه نعمت الله ولی و مولوی، شهرام پازوکی، تابستان، ۱۳۸۱، شماره ۱۴.

فیه ما فیه، مولوی جلال الدین محمد بلخی (مولوی)، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، نشر نامک، چ سوم، تهران، ۱۳۸۴.

قطره‌ای از دریای فضایل اهل بیت (ع) (ترجمه کتاب القطره)، سید احمد مستنبت، مترجم محمد ظریف، نشر حاذق، چ پنجم، قم، ۱۳۸۴.

کلیات سعدی، به اهتمام محمدعلی فروغی، انتشارات امیر کبیر، چ پنجم، تهران، ۱۳۶۵.
کیمیای سعادت، ابوحامد محمد غزالی طوسی، به کوشش حسین خدیو، انتشارات علمی و فرهنگی، چ چهاردهم، تهران، ۱۳۸۷.

گزیده مثنوی، تصحیح متن مقدمه و توضیحات دکتر محمد استعلامی، انتشارات علمی، چ دوم، تهران، ۱۳۷۳.
گلستان سعدی، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، چ هشتم، تهران، ۱۳۸۷.
متنبی و سعدی، حسین علی محفوظ، انتشارات روزنه، چ اول، تهران، ۱۳۸۶.

مثنوی معنوی مولوی، رینولد الین نیکلسون، ترجمه و تعلیق حسن لاهوتی، انتشارات علمی و فرهنگی، چ سوم، تهران، ۱۳۸۴.

مثنوی معنوی، تصحیح رینولد الین نیکلسون، انتشارات بهزاد، چ هشتم، تهران، ۱۳۷۵.
مجالس سبعه، جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی)، تصحیح فریدون نافذ، نشر جامی، چ اول، تهران.
مفاتیح الجنان، حاج شیخ عباس قمی، ترجمه‌ی حجه الاسلام موسوی کلانتری دامغانی، انتشارات ام‌ابیه، چ سوم، قم، ۱۳۷۸.

مقدمه‌ای بر مبانی عرفان و تصوف، دکترسید ضیاء‌الدین سجادی، انتشارات سمت، چ ششم، تهران، ۱۳۷۶.
منتهی الآمال، حاج عباس قمی، انتشارات نسیم حیات، چ سوم، قم، ۱۳۸۵.
منتهی المطلب فی تحقیق المذهب، حسن بن یوسف بن مطهر اسدی (علامه حلی)، انتشارات مجمع البحوث الاسلامیه، چ اول، مشهد، ۱۴۱۲ هـ. ق.

منطق الطیر، فریدالدین عطار نیشابوری، به اهتمام و تصحیح سید صادق گوهرین، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چ نهم، تهران، ۱۳۷۲.

مولانا؛ پیر عشق و سماع، کاظم محمدی، انتشارات نجم کبری، چ سوم، قم، ۱۳۸۵.
مولوی نامه، جلال‌الدین همایی، انتشارات آگاه، تهران، چ دوم، ۱۳۳۹.

نهج البلاغه، ترجمه حجه الاسلام دشتی، انتشارات سرور، چ اول، قم، ۱۳۸۶.

هزار سال شعر فارسی ، به کوشش جعفر ابراهیمی ، احمدرضا احمدی ، سیروس شعبانی ، اسدالله طاهباز، نشر

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، چ دوم ، تهران ، ۱۳۶۹.
